

اینک، کتاب نقطه الکاف که قدیمیترین کتاب تاریخ مربوط به وقایع هشت سال اول ظهور نقطه بیان میباشد، با کمال خوشوقتی به صورت الکترونیکی ارائه میشود تا همه علاقمندان در هر نقطه از جهان که باشند بتوانند نسخه ای از این کتاب با ارزش را که تقریباً نا پدید شده بود و فقط با سعی و کوشش مرحوم عالیقدر پرفسور براون باقی ماند، داشته باشند.

نسخه الکترونیکی نقطه الکاف در پنج قسمت به قرار زیر ارائه میشود.

- ۱- مقدمه فارسی نقطه الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون
- ۲- بخش اول کتاب نقطه الکاف
- ۳- بخش دوم کتاب نقطه الکاف
- ۴- بخش سوم کتاب نقطه الکاف
- ۵- مقدمه انگلیسی کتاب نقطه الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون

متن حاضر دومین قسمت این کتاب میباشد.

ملاحظات

رنگ آمیزی متون صرفاً برای بهبود کیفیت خوانایی و تأکید روی قسمت هایی که دارای ویژگی میباشند انجام شده است.

تفکیک صفحات بر اساس نسخه اصل انجام شده و این تفکیک با استفاده از علامت نشان داده شده است.

شماره هایی که در پائین صفحه درج شده اند متعلق به نسخه اصل نیستند.

برای دیدن این نسخه در کیفیت بالا از [Acrobat Reader Version 4.0](#) استفاده نمایید.

دو باره سازی این اثر به همت مؤمنین به دین مبین بیان انجام شده است.

(۱)

کتاب نقطه الکاف فی تاریخ البائیة تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی،

•

هـ

هو الأَمْنَعُ الأَقْدَسُ
بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بلا مثل و نعت بلا کفو و وصف جمال ذات اقدس تعالی بوده و هست در مرآت افئدة موجودات من اهل اللاهوت و هم يقولون فی ذرّ الأولى من الوجود بلسان المعبود شهد الله أنه لا اله الا هو فسبحانه سبحانه عما يقول العارفون، و شکر بلا عدل و درود بلا فصل شایسته ذات متوری میباشد که ذکر شریفش در عالم جبروت بذكر اول مذکور و اشراق نور عظمتش در کنگره عقول محصول و کلهم بلسانه يقولون هذه آية التوحيد و حجاب الله التفريد ليس كمثل شئی و انه روحی و روح الإمكان فداه كونوا اول العابدين، و بهاء الله ثم ثنائه سزاوار طلعت جلالیست لایزال که شمس وجود نار قهاریتش ثم رحمانیت و عدالتش در سر هر ذی نفسی متنفس و کلهم بنظره ناظرون بانه واحدا عشر^(۱) من ذریة روحی و نفسی و نفس کل الموجودات فداهم احجاب القدرة و قصص طلعة الولاية و اوصیاء رسوله و امناء علی خلقه فی کل عوالمه من الغیب و الشهادة، و تجلیات بلا نہایات من انوار قمر الولاية علی هیاکل شیعة من اهل الناسوت حتی یقرؤن فی لوح اجسامهم کلمات الله العلیا من الاسماء و الصفات و يقولون نحن ثمرة الموجود و نحن طلعة المعبود و نحن نقولون^(۲) انا لله و انا الیه راجعون و نحن (۲) کلمة الجامعة و لهذا جعل الله ذکرنا فی کل صباح و مساء (۱) هذه الکلمات الأربعة نزل الله من خزائن علمه سبحان الله من خزينة اللاهوت و الحمد لله من ملک الجبروت و لا اله الا الله فی اجمة الملکوت و الله اکبر فی قضبة الناسوت و آخر ذکرنا ان الحمد لله ربّ العالمین، و اما بعد بر افئدة صافیة موحّدين و در مرآت زاکية عاقلین و در نفوس طیبیة سالکین و در مذاق معتدلة ارواح ظاهرین مخفی و پوشیده نیست که خداوند حکیم علی الاطلاق خلق نفرموده خلق را الا لأجل اظهار جوده و فضله و اول الجود هو الوجود و الوجود هو المعلوم و المعلوم هو نفس العلم و العلم هو المشیة و المشیة هو الحبة كما قال فی الحدیث القدسی کنت کثراً مخفیاً فاحبت أن اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف، پس ماده ایجاد موجودات محبت گردید و ثمرة محبت خداوند ظهور معرفت اوست در ملک او همچنانکه در کلام مجید خود میفرماید و ما خلقت الجن و الإنس الا ليعبدون ای ليعرفون و پر ظاهرست که عبادت بدون معرفة الله محال است زیرا که مادامی که شخصی عارف بحق نفسی نشود که او صاحب جمال است مجذوب بطلعت کمال او نمی شود و هر گاه او نداند و بدلیل عقل معرفت در که او دارای رتبة جلال است خائف از نائرة قهرش نمیگردد (۱)

میان عارف و معروف بر چهار قسم میباید (۱) علو مقام بر معروف (۲) تساوی مقام (۳) ذکر اتحاد (۴) علو مقام معروف است بر عارف و این مقام را مقام ظلّیه میگویند، حال مشاهده نما که ازین اقسام اربعه میانه تو و معبود تو کدام یک میسر است و تحصیل آنرا نموده و حفظ وجود خود را که تفریح و اطمینان در نفس بهم نمیرسد الا برسیدن بمقام الیقین همچو کلام خداوند خیبر شاهد است که (۳) يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي، لهذا مادامی که نفس صاحب یقین نگردد قابل خطاب مستطاب حضرت ربّالعزّة نمی شود و لایق رجوع و صاحب رضا و شایستگی دخول در زمرة عباد الله المکرمون و مستحق ورود در جنت احدیت الهیه نیست و تحصیل مقام یقین نمودن را نمی بایست سهل و آسان گرفت زیرا که مقام یقین مقام حقیقت است که کمیل بن زیاد از شمس حقیقت شاه ولایت سؤال نمود و کیفیت سؤال این بود که در هنگامی که آن سید امکان بسفیری تشریف میبردند و کمیل یکی از اصحاب کبار و یاران خاص بوده و در ردیف مولای خود سوار شده خلوتی خالی از اغیار و مقامی بس عالی از برای خود یافت لهذا عارض در پیشگاه فضلش گردیده اظهار نمود یا سیدی ما الحقیقة جواب قهر آمیز از ساحت جلالش صادر گردیده و گویا بلسان واقع فرمودند که ما لک و الحقیقة لأن سر من سر الله و جوهر فی خزینة الله مأمور بامرالله فقال روحی فدها شرحاً مبسوطاً حتى انعدم آثار انانیة الکمیل من اشراقات نور الجلال فیجعر^(۳) الکمیل فقال بلسان تمام العبودیة یا مولای اننی الست صاحب سرک فقال روحی فدها نعم و لکن الامر امر عظیم فقال او بمثل مولای الجلیل یخیب آملیک^(۴) و یردالسائلین^(۵) من باب فضلک فقال لا والله یا کمیل اننی مجیب دعوة المضطّرين و انی فی الحین تم بعد الحین بمثل الحین و قبل الحین ارشح رشح من طفح من مقام الحقیقة علیک فخذ منی یقدر قوتک و اکنمه من غیر اهل فیها کمیل الحقیقة کشف سجات الجلال من غیر اشاره فقال یا سیدی ما فهمت مرادک زدنی بیانک (۴) و اثر جمرتی و اعف باحتجابی فقال محو الموهوم و صحو المعلوم فقال زدنی بیانک فقال جذب الاحدیة بصفة التّوحید الستر لغلبة السرر فقال یا محبوبی زدنی بیانک فقال نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانک فقال اطفئ السراج فقد طلع الصبح، و اجمال شرح این حدیث شریف همان رتبة حقیقت است که فوق کل مقام است بیانش در تنزل ممکن است لا بالارتفاع و هر گاه خداوند عمر کرم نموده و اعراض معرضین عارض نگردیده بحول الله بیانی در حاشیه خواهم نمود، مختصر از مقام حقیقت نقطه است و از برای نقطه پنج مرتبه در ظهورش مقدر است لهذا نقطه الوجود و طلعة المعبود پنج مقام از برای کمیل ذکر فرمودند و پنج مقام هاء است بکل قواعد، بقاعده حکماء فعل و انفعال و ربط فعل بسوی انفعال بسوی فعل و صورت جامعه آنست، و

بقاعدهٔ ایجد حرف پنجم، و بقاعدهٔ نقطه و حرکت و حرف و کلمه و معنی، و بقاعده الف غیبیه و الف لینه و الف غیر معطوفه و الف معطوفه و الف قائمه میگویند و قواعد بسیار است و ذکرش موجب طول کلام میشود و بیان ما در اختصار است، خلاصه مقام یقین مقام نقطه است و مقام نقطه مقام حقیقت است و مقام حقیقت مقام ذرهٔ وجود است که مقام لی مع الله حالات نحن هو و هو نحن میباشد و این مقام فناء گلی است و بعد از خرق هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت میسر میشود که در احادیث شמוש عظمت وارد شده است و سر آن در مقام خود ذکر خواهد شد، پس اصل دین معرفهٔ الله است که حضرت امیر علیه بهاء الله ثم جماله فرمودند العلم نقطه کثره^(۴) الجاهلون و مقام یقین در رسیدن بنقطهٔ علم است و آن مقام حقّ البقین است، زیرا که انسانرا چهار نفس میباشد نفس اماره است و آن شأن جهل است نفس ملهمه است و آن مقام شک است نفس لوامه است و شأن آن ظن است نفس مطمئنه است و شیوهٔ آن علم است، و مقام یقین پس ای طالب سالک و ای مؤمن مجاهد بر تو معلوم گردید که مقام بس مقام عالیست و دست هر کوه همتی بادنی رتبهٔ (۵) آن نمیرسد و حال آنکه مجملی از مفصل ظاهر آن بجهت تذکر ذکر نمودم، پس ای موایلان من حقیر را دو التماس و وصیت با عامه شما میباشد (۱) آنکه طلب مکنید شیئی را مگر لله و در طلب تکاهل را جائز ندانید (۲) آنکه از مقام خود یک ذره زیاده از آنچه هستید ادعا نکنید و مدعیان مقام عالی را هم بزودی رد نمایند و امر ایشان را محال و سهل نشمارید زیرا که سلامتی هر نفسی در عمل باین دو موعظه میباشد و خسران گل در خلاف آنست و چونکه در ابتدای این کتاب ذکر مقام نقطه بسیار گردید و اصل نوشتن این رساله در باب توحید و ذکر مبدأ و معاد که اصل دین میباشد نوشته میشود لهذا نام این کتاب را نقطه الکاف نموده بدو جهت یکی آنکه خود را صاحب اسم و رسمی نمی دانم تا ذکر خود را نمایم زیرا که ذکر خود را در بی ذکری می شمارم، دوم آنکه مسطور گردید که نقطه را پنج مقام میباشد و آن مقام هاء است و هاء چهار مرتبه که ترقی نمود کاف میشود و کاف چهار نقطه است نقطه المشیه و نقطه الإراة و نقطه القدر و نقطه القضاء و کاف اول کلمه گن میباشد و کاف دوم فیکون و غیب و شهادت کاف میم است که ذکر میم مشیت میشود که اول امکان بمشیت شیئیت بهم رسانیده و لهذا اسم نقطه الکاف حقیقت دارد و لهذا در صدر کتاب اول نقطه گذارده ام این اول ظهور است در مقام تجرد دوم در تحت نقطه ه نوشته ام که تعیین اول بوده باشد و بعد را هو نوشته شده است که تعیین ه میشود و بعد ذکر امتناع و قدوسیت آن ذکر جمیع اشارات شده است و در واقع و در ظاهر ذکر بسم الله الرحمن الرحیم شده است که اول اسماء و صفات الله میباشد و بعد ذکر توحید و نبوت و ولایت و شعبان در خطبه شده است و ان شاء الله تبارک و تعالی تفصیل خطبه را ذکر خواهیم نمود و در یک مقدمه و چهار باب مذکور میشود،

در معرفت وجود موجد کُل الوجود،

و سبیل آن آنست که هر صاحب وجود نظر بوجود خویش که مینماید با خود تفکر نماید که موجد وجودم خودم میباشم یا دیگرست، جواب از لسان عقلش باز آید که اگر باعث بر هستی خودم ذات خودم میباشد لازم می آید که ذات من غنی بوده باشد و محتاج بغیر نگردم و رادی از جهت میولات نفس من نبوده، چون تأمل نماید بجز عجز و فقر در نفس خود شیئی نیابد یقین بوجود موجدی سواى نفس خود نماید و علی او را ظاهر گردد که لازم است که آن موجد موصوف بصفات من نبوده باشد زیرا که هستی من عین احتیاج است و هستی او عین غناست زیرا که هرگاه او هم بمثل من محتاج بوده باشد مقتدر بر رفع احتیاج من نخواهد بود،

باب اول،

در (آنکه) معرفت ذات اقدس ذکر در بی ذکرى می شود،

اما راه بسوی معرفت آن ذات اقدس در مقدمه رساله ذکر نمودیم که راه معرفت عارف بسوی معروف بچهار قسم میسر میباشد و در هر یک از آن اقسام اربعه ربط میانه عارف و معروف بدلیل حکمت لازم است و بدون جنسیت ممکن نیست پل محال میباشد و پر ظاهر است که میانه حق و خلق ربطی و سنخیت متصور نمیشد زیرا که بذکر^(۵) خالق و خلق و غنی و محتاج و قدیم و حادث ضدیت مطلق و بینوئیت تامه است و لهذا جوهر علم در این مقام آن است که هر نفسی که طلب معرفت ذات اقدس او را نماید بنفسه مشرک میباشد زیرا که طلب اقتران یا احاطه یا وحدت یا (۷) جنسیت نموده و جمیع این اقسام شرک مطلق است و نمی شناسد ذات منزّه او را بجز ذات اقدس او نظر بغناء نفس متعالی او و عدم وجود شیئی در رتبه او این است که لسان الله الحق فرمودند یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسه مخلوقات و در مقام دیگر اشرف کُل وجود و اول عابد در نزد معبود بلسان عجز در منتهای فقر عرض نمودند یا الهی ما عرفتك حق معرفتک و ما عبدتك حق عبادتک و ربّ زدنی فیک(۱) تحیراً و در مقام تنبیه ربّ مجید در قرآن حمید خویش میفرماید لا تُدرکهُ الابصار و هو یدرک الابصار و امثال این اشارات بسیار است و درین مقام احدیرا راه بسوی معرفت ساحت قدس عز او نیست و منکر معرفه الله نیز کافر است زیرا که بجهت همین خلق شده اند و آن معرفت ظاهره امکانی آن میباشد که آیه الله و مرآت جمال الله و اول ما صدر و در بیضاء و مبدأ المبادی بیش^(۷) میخوانند و از آنجاست که خداوند جل و علا در فرمان لازم الاذعان خود میفرماید

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ

و افق اول امکانیه میباشد و آن مقام مشیت است که ماده وجود گل موجود است که میفرماید خلق الله الأشياء بالمشية و خلق المشية بنفسها و در این مقام نقطه امکان و بهاء الاکوان فرمودند یا علی ما عرف الله بمثل انا و انت و ما عرفني بمثل الله و انت و ما عرفك بمثل الله و انا و فی تفسیره علم را نفس معلوم و ذکر را عین مذکور بدان تا سرش بر تو ظاهر گردد چونکه بدلیل حکمت کثرت منتهی بنقطه وحدت میشود و آن نقطه بدیّه ذکر وحدانیت و واحدیت حق است و چونکه میانه اشیا با مشیت اولیه جنسیت و نوعیت میباشد لهذا مرجع گل باوست همچنانکه بدء گل از او شده و ذات مقدس ازلیه محلّ بدء و ختم نیست زیرا که هر گاه چنین بوده باشد محلّ تغییر و جنسیت و ترکیب بجهت حضرت او لازم آید و این نقصان میباشد و ذات جناب سبحان منزّه از (۸) جمیع نواقص و معزی از گل معایب بوده و خواهد بود، پس آنچه ذکر هو الاول و هو الآخر و هو الظاهر و هو الباطن ذکر کرده میشود همان ذکر مشیت میباشد هم چنین است حکم سایر از اسماء و صفات الهیه ولی ادراک این نقطه در نهایت مشکل است زیرا که هرگاه وصل بذات باری تعالی نماید مشرک است بمثل سلسله حکما ذات و صفات الله را بنحو اشرف و اکمل قائل شده اند و میگویند ذات امکان عالم و ان الله اعلم منه و از جهت الزام^(۷) جنسیت و محلّ و تغییر مشرک شده اند و عرفا بادعای خود جمیع کثرات را بیک نقطه راجع نموده اند و آن نقطه را ذات قدیم شمارند و لهذا بوحدت وجود قائل شده اند و حال آنکه لسان الله الناطق میفرماید کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کماکان و هو العالم ايجاد المعلوم و هو القادر اذ لا مقدور له و هو الغنی بذاته سواه و لا یُعرف بغيره و لیس دلیل علیه لانّ الدلیل علی احتیاجه و الدلیل فی حدّ وجوده موجود و لا یكون فی رتبه المدلول و الدلیل و المدلول هما آیتان فی ملکه و لایکون فی حدّ ذاته و لدیل ذاته ذاته و صفاته فی حدّ صفاته کما قال یا من دلّ علی ذاته بذاته و معرفت ذات بر تو معلوم گردد در مقام بیان که مراد ذات ظاهر است زیرا که ذات الله در نزد غیر الله خود معرفت آن معروف نیست لا بالثقی و لا بالإثبات و آنچه که مذکور در نزد خلق هست همان در حدّ خلق میباشد و خلقی لا یزال در رتبه عجز و فقر خود واقف است و او را حدی نیست که بمرتبه حقّ برسد و خود هم نیز نظر بغنای نفس خود شایسته نیست که تنزل بمرتبه خلق در آید بل ذکر این سخن غلط و خطا و کذب محض میباشد و استغفار مینمایم از ذکر خطا بل نمیگویم در این مقام مگر آنچه دارای علم اولین و آخرین فرموده که کفایت میکند جمیع اهل اشارات را^(۸) فقال روحی فداه گل ما میزنمونه بأوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم رجوع الوصف الی الواصف و دام الملك (۹) فی الملك و انتهى الی مثله و جاء الطّلب الی شکله و السهیل الی معرفته مسدود و الطّلب الی محبته مردود وجوده اثباته و دلیله

آیات الهی ان قال روحی فداه فی کلام طویل،^(۴) خلاصه کلام از این قبیل بسیار است و این بود ضرر و نقصان نقطه وصلیه که اثبات وحدت وجود میکند و اما هر گاه قائل بنقطه فصلیه نیز بشویم نقصان آن نیز پر واضح است زیرا که غیر طلعت جمال الله را دیدن و بسوای ید قدرت حضرت او متصرفی دانستن کفر محض و ظلم صرف است و کیست ظاهر در ظهور بجز ظهور او و نیست در سر بطون بغير از بطون او همچنانچه سید العاشقین و جوهر العارفین جناب سید الشهداء علی میفرماید الغیرک فی الظهور حتی تکون دلیل علیک،^(۱) این است که فرمودند که اعرف الله بالله لا بغيره لأن الغیر لایوجد حتی تکون دلیل علیه،^(۱) خلاصه آنکه معرفة الله در نقطه وصل و فصل نیست بل نقطه ایست بین الوصل و الفصل و سر آن در حقیقت بیان نمی آید و ادراک نمی کند این نقطه را بجز چشم فؤاد و آن نور واحد است و بجز از واحد نتواند دیدن و آن بعد از فناء کلی ظاهر میشود که در ذکر حقیقت موجد الحقایق فرمودند کشف سجات الجلال من غیر اشاره و کمال التوحید نفی الصفات عنه است و این مقام را بجز از اشراق فؤاد بقسمی دیگر ادراک نمیشود و در این مقام مشاهده شاهد و مشهود و آیت و آیه علیه نمیگردد بسبب آنکه شاهد و مشهود ذکر اثبات است و در دویت توحید کی ثابت شود و اما آن مقام توحید صرف هرگاه بخواهد در مقام کلمه و بیان در آید چهار مرتبه باید تنزل نماید از مقام اشراق فؤاد تا مذکور شود،^(۱) نقطه غیبیه^(۲) نقطه مشهوده^(۳) حروف^(۴) کلمه، و این ظهورات اربعه اصل الأصول و جوهر قواعد الهیه میباشد و من بحول الله و قوته بر سبیل اختصار ذکر مینمایم زیرا که مراد حقیر فقیر نه اظهار فضل و کمال است که طول در مطلب بدهم و شواهد و ادله عقلی و نقلی زیادی^(۱۰) ذکر نمایم با وصف موانع بودن اسباب ظاهریه چند من جمله در سفر میباشم و حزن احباب در دل و خوف اعدا در سر و حقیر را سواد عربیت و فضل و علم فارسی هم نیست و آنچه ذکر میشود بتأیید نور و فضل و وجود حضرت سبحانی بدانید و قلت در قواعد عربیت و عدم علم و املاء و انشاء و امثال آنرا عفو فرمائید و حکم فطرت و جوهر علوم که علم معرفة الله است فراموشی ننمائید و قدر آنرا بدانید و تصدیق خداوند را در آیه مبارکه و مَنْ یَقِ اللهَ یَجْعَلْ یَجْعَلْ لَهِ مَخْرَجًا و یرزقه مِنْ حَیثْ لَا یَحْتَسِبُ را نموده و از او بخواهید، خلاصه آنکه مقصود ذکر حقیقت و لبّ مطلب است و مطلب هر چه مبسوط بیان میگردد سبب احتجاب مستمع میشود بر خلاف اختصار که موجب صفا و سرعت انتقال در رسیدن بمقصود است و مراد از نقطه علم ادراک همین قاعده ربانیست و علم گل شئی در مقام وجدان بغير از این علم نیست زیرا که علم مبدأ و معاد است و هر کس سر این نقطه را ادراک نماید هزار باب علم بر او مفتوح میگردد من جمله معرفت اسماء و صفات و سر ایجاد و ثمره قوس نزول و قوس صعود و حقیقت نار و نور و جوهر قرب و بُعد و لطیفه جنت و نار و صفوة علم و اختیار و فراق^(۹) جبر و تفویض و

و معرفت طیبین من الطیب و الخبیث و تمیز میانه هر حق و باطلی و فهمیدن مراد الله در هر آن و استخلاص از جهل و شکوک و رهایی از قید تقلید کثود و امثال باین علوم از قبیل ادراک حکمت تکالیف و شناختن فائده موت و احکام آن مثل رجعت و میزان و صراط و شفاعت و خلودین و هکذا و چونکه این علم ماده کُل علوم است هر گاه کسی رشته این نقطه را در دست بگیرد و از اجمال وحدت بتفصیل عالم کثرت آورد جمیع علوم بر او معلوم گردد زیرا که علم نفس معلوم است و ظهور کُل معلوم از ذکر اول شده است خداوند توفیق عنایت فرماید که ادراک این علم بجهت جمیع طالبین میسر گردد، اما بیان این قاعده که بر چهار (۱۱) ذکر گردید یک قاعده ایست از قواعد ملک حضرت منان است نه آن است که محدود و منحصر بوده باشد بلکه عندالله و عند اولیائه جمیع قواعد امر واحده است مثل عدد یک که یک قسم از قواعد میباشد هم چنین دو و سه و چهار و هکذا زیرا که ظهور معرفت الله در جمیع موازین ظاهر و باهر میباشد و دست قدرت حق بسته نیست بل ید الله مبسوطتان (۱) است ولی چونکه قاعده چهار در نزد خلق اوضح در بیان و اسهل از موازین میباشد لهذا این قاعده را مقدم داشتیم و بیان آن این میباشد که بجهت نقطه بدئیّه دو جهت مذکور میشود جهت غیب الغیوبی و جهت شهادتی اما غیب الغیوبی آن لا یدرک و لا یشیر است چونکه آیت ذات الله القدیم میباشد ولیکن ذکر آیت در آن مقام هم نمیشود بل صرف ظهور توحید و حقیقت بطون تفرید است و جمیع اسما، و صفات در نزد این رتبه ساقط میباشد و داخل در عدد هم نیست بل موجد اعداد است و خالق کُل یخلق (۱) و ماخلق است لم یزل بر حالت واحده است و لایزال خواهد بود و اما مقام ظاهر این نقطه را نیز دو مقام است مقام باطن و مقام ظاهر و مقام باطن آن مقام ذکر اول و ربوبیت ظاهره و بروز الوهیت و سائر اسما، و صفات علی حسب مقامهم میشود و مقام ظاهر آن ذکر عبودیت اولیّه و تعیین اول و ماهیت و امثالهما میگردد و مقام باطن این مشیت الی الله است بمثل ذکر کعبه در فوق ارضی که بیت الله میخوانند و امثال آن و این مقام اول آیه یت (۲) و مراتب میباشد و این آیه حقیقت کُل شیء هست چنانچه فرمودند لکل شیء آیه تدل علی انه لا اله الا هو و این مقام من عرف نفسه فقد عرف ربه ذکر میشود و این مقام اجعلک مثلیست و مقام نحن هو و هو نحن میباشد و این مقام ربوبیت است که فرمودند امام بحق لسان الله الناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما آلاف التحية والسلام که العبودية جوهره کنهها الربوبية اذا فقد في العبودية وجد في الربوبية و اذا خفي في الربوبية (۱۲) اصيب في العبودية ظاهر آن عبودیت است و باطن آن ربوبیت است و اشاره باین معنی فرمودند یعسوب الذین و سید العارفين روحی و روح الإمكان فدها ظاهری امامه (۱۳) و باطنی غیب لا یدرک و مراد از انا لله و انا الیه راجعون همین مقام است که مقام هویت و کُل شیء میباشد لهذا بدأ و عود کُل باین نقطه است، اما تفصیل ظهورات اربعه

بقواعد کَلِيَّةِ الهِيَّة و اصطلاحاتی که بلسان اهل بیت عصمت و طهارت جاری شده چنین است که مذکور میگردد و بدانکه آنچه از مطلب بدلیل عقل ذکر میشود اتفاق جمیع فرق هست اگر چه در اصطلاح اختلاف بوده باشد و هرگاه رفع اختلاف گردد یهود و نصاری و جمیع اهل ادراک در این مطالب متفق هستند مثلاً در حقیقت چشم که ثمره آن بیناییست اختلافی نیست ولی عرب بلسان خود عین میگوید و ترک گوز و هندی آک و هکذا هر طائفه بزبان خود او را بنامی میخوانند ولی مراد کُل یک معنی است و هر گاه نفسی صاحب اصطلاحات بوده باشد مقتدر میشود که باین بیانات حقیقت خود را در ظهوراتش در هر زمان بر مخالف و محتجب ثابت نماید زیرا که مفری از دلیل حکمت و موعظه از برای احدی نیست و اما آنچه ذکر احادیث میشود از ائمه دین اسلام الله علیهم اجمعین بجهت اطمینان قلوب ضعفا، است زیرا که ایشانرا بهره از عقول خویش نیست یعنی که محتجب میباشند و هرگاه مطلبی را هم بوجدان خود فهمیدند چونکه استقامت در نفوس خود نمی یابند لهذا دوست میدارند که تصدیق از قول معصوم عّل بیابند نظر باینکه عقل بر دو قسم میباشد عقل مطبوعی که وجدان خود نفس است و حجت باطنی است و عقل مسموعی که از لسان حجت ظاهر شنیده میشود لهذا تطابق عقلین از جهت نفوس غیر مستقیمه محبوب است از این سبب ذکر احادیث مینمایم و الا هر گاه نفس استقامت بهم برساند و فانی در محبوب خود گردد جمیع مدرکات او وحی الهی است زیرا که لسان او (۱۳) لسان الله میشود هم چنانچه تفصیل آن مذکور خواهد شد، اما تفصیل ظهورات باین قسم میباشد که فعل اول را چهار مرتبه میباشد بدلیل حکمت فعل و انفعال و ربط فعل بسوی انفعال و ربط انفعال بسوی فعل اول را مشیت دوم را اراده سیم را قدر چهارم را قضا خوانند و ملک مشیت ملک لاهوت و عالم جبروت ظهور الإراده و یرون^(۱۱) القدر فی عالم الملكوت و طلوع القضاء فی ملک الناسوت و مقام النقطة شأن القلم و رتبة الألف ذکر اللوح و ذکر الحروف تشعشع شمس العرش و بیان الكلمة تالأة^(۴) قمر الکرسی و عرش را نیز چهار رکن میباشد و هر رکنی را ملکی از ملائکه مقرب الهی حامل میباشد (۱) حضرت میکائیل (۲) حضرت جبرئیل (۳) حضرت اسرافیل (۴) حضرت عزرائیل و ملک اول حامل وجود دوم حامل ارزاق سیم حامل حیات چهارم حمراء عالم اول در اول اقرار الّست پربرکم از کُل ذرات موجودات گرفتند و در در ثانی اقرار نبوت مطلقه در پس حجاب عظمت از کُل گرفتند و در در ثالث در در رابع ظهور انواع کثرات در پس حجاب کبریائی گشته و محبت و تصدیق کُل فی الکُل لازم شده و رکن توحید در این عالم بکلمه سبحان الله ظاهر شده و تصدیقش بمشعر فواد میشود و رکن نبوت بکلمه الحمد لله ثابت می گردد و قبولش از مشعر عقل واقع میشود و رکن ولایت بکلمه مبارکه لا اله الا الله محقق است و ادراکش بمشعر نفس زکیه متصور است و عرفان شیعیان صادق بمشعر روح جسم بکلمه طیبه الله اکبر متمکن است و در

تحت فلک خداوند کریم چهار عنصر موجود فرموده (۱) نار (۲) هوا (۳) ماء (۴) تراب و متولدات این چهار در مقام ترکیب نیز چهار است (۱) جن (۲) انس (۳) حیوان (۴) نبات و انسان را نیز بچهار طبیعت خلق فرموده (۱) صفراء (۲) دم (۳) (۴) سوداء و کَلْبَة هیکل انسان نیز چهار است (۱۴)

(۱) سر (۲) تن (۳) دو دست (۴) دو پا و سر را نیز چهار ظهور میباشد (۱) چشم (۲) گوش (۳) دماغ (۴) دهن و هكذا این قاعده اربعه ساری و جاری است از دره بیضاء الی ذرّة تراب بجهت تذکره بعضی از ظهوراتش را ذکر نمودم پس میگوئیم باذن الله فاعتبروا یا اولی الابصار یا اولی الافکار ان کنتم تعلمون هذا صنع الله فی ملکوت اسمائه و صفاته ان یا اولی الافئده افلا تشکرون و اما ترتیب عوالم بر نهج عدلست که آن نقطه ازلیّه عالم لاهوت است و در آن ملک شمس توحید طالع است و غیر الله مذکور نیست و جمیع ذرات در آن ملک موجود هستند ولی نقطه گل ذرات مشیت اولیه است بعد از آن (از) اشراق مشیت اول ثانی متوجّد میگردد و هكذا الی مانهایه بما لانهایه^(۱۱) محسوب است و رتبه ثانی مطلقا در رتبه اول مذکور نیست بل فانی محض و معدوم صرف است و آن چهار مقامی که بین عارف و معروف در اول کتاب ذکر گردید محلّش در عارف و معروف اول در این مقام است نه بین خلق و مخلوق که مراد ذات قدیم و حادث بوده باشد نظر بعدم جنسیت بر خلاف این مقام و سه مرتبه دیگر قلیل^(۱۲) و غیر میسر است بدلیل حکمت، اما قسم اول که احاطه سافل بر عالی بوده باشد محال و کذب است بذکر اسفلت نفس خودش اما قسم ثانی که تقارن بوده باشد نیز با غیر ممکن است^(۱۳) بدلیل اول و اما قسم ثالث که اتحاد بوده باشد خطاست بدلیل غیرت و اما قسم چهارم که ظلیت بوده باشد صدق و ثواب است زیرا که موجد رتبه سافل همان مقام عالی است بمثل شمس و شعاع آن زیرا که شعاع بدون شمس وجود ندارد ولی آنچه در شمس میباشد در شعاع نیز موجود است اما در مرتبه خودش مثلاً شمس را چهار صفت میباشد (۱) حرکت (۲) ضیاء (۳) حرارت (۴) لون و این چهار نیز در شعاع موجود است و در واقع شعاع نمی شناسد بجز نفس خود را زیرا که از حدّ خود بیرون نتواند رفتن و این است معرفت تجلی لها بها و شعاع را سه (۱۵) مقام میباشد اول یک نسبت شمس دارد که در آن مرتبه فانی محض میباشد و شمس را ربّ خود میداند و خود را عبد میشمارد دوم مقام استقامت نفس خودش میباشد و در این مقام جز نفس خود غیری را نمی شناسد و این مقام طلوع شمس توحید است در مراتب فوآد و مقام سیم ملاحظه شعاع نفس خودش میباشد و در این مقام مدعی ربوبیت میشود بر غیری که در ظلّ اوست و حق میگوید این است که مقام اول ربّ الأرباب میباشد در مقام ربوبیت که ظهور الله است که باطن مشیت اولیه باشد و مقام ظاهر آن اول العابدین است در ذروه ابداع و هم چنین بدان ظهور ربوبیت و ذکر عبودیت را از اول بلا اول الی آخر بلا آخر چنین بدان و در وجود نیز مثلثیت هم نمیشود زیرا که نقطه اول چونکه آیه الله میباشد و خداوند واحد و متفرد میشود لهذا آیت آن نیز

واحد است و هم چنین آیت ثانی الی ما لا نهیة و ازینجاست که حکما میگویند
 الواحد لاصیدر منه الا الواحد بسبب آنکه شمس واحد را که مقابل مرآت نگاه بدارند
 یک عکس زیاده نمی اندازد و مرآت دیگر را هم که مقابل مرآت بدارند حکایت
 شمس واحد را میکند ولی شرف مرآت اول بر ثانی همان اقدمیت است بحکم
 السابقون السابقون اولئک المقربون پس شمس اول آیت لیس کمثله شیئ است و همین
 حکایت را در جمیع مریا مینماید تا آنکه کُل فی الکُل آیت لیس کمثله شیئ بوده
 باشند ذاتاً او صفاتاً چنانچه که هستند، پس ظهور شمس توحید که انوجاد ذوات
 موجودات است در عالم لاهوت وجود یافته و جمیع کینویات متحقق گشته و نقطه
 سازج کافوریه و حقایق مجردة نوریه ذکر ایشان کلمة اَلسْتُ بِرَبِّکُمْ میباشد و
 وصف ایشان ذکر بَلِي میباشد و این کلمتین ذکر حالیست نه حرف قالی است زیرا که
 این ملک جهت اثنائیت در واقع ندارد و مشاهده احجاب و ذکر انا و انت نمیشود
 بلکه ظهور صرف^(۹۴) توحید و اشراق کلمة کن فیکون بنفس تجرید میگردد و ملاحظه
 جهات و حدود از قبیل فوق و تحت و (۱۶) یمین و یسار و قلب جناح و طول و
 عرض و دائره و عمق و لون و ترکیب و نور و ظلمت نمیکردد و این مقامیست که
 سید رسل و هادی کُل سُبُل در لیلۀ معراج در فوق قاب قوسین او ادنی بعد خرق
 کُل احجاب در خلوتخانه انس خطاب باو رسیدند که انت الحیب و انت المحبوب و
 انت الدّاعی و انت المجیب و بلسان علی عّل شنیده و جواب داد زیرا که لسان الله
 نفس او بوده همچنانکه در حدیث معراج مذکور است که خداوند بدست علی بهمراه
 حیب خود شیر برنج میل فرمودند و سیبی که دو نصف نمودند نصف را خداوند
 برداشته و نصف را رسول اکرم او و بعد از رجوع از آن سفر میمون اثر نصفه سیب از
 آستین شاه مردان بر آمد و معلوم است که ذات اقدس الهی منزّه از اکل و شرب و
 گفت و شنود میباشد و آنچه در مقام ذکر و اشاره میباشد در ملک اوست و
 منسوب بحضرت اوست چنانچه تفصیل آن معلوم گردید خلاصه عالم لاهوت ملک
 توحید است و کُل ذوات بنفسه موجودند و ذکر غیریت و اثنائیت در آن مذکور
 نیست و عالم لاهوت منسوب بتوحید ذات میباشد و اول مقام عقل و تعین اول و
 ذکر نار و نور و قرب و بعد و نزول و صعود و آدم و شیطان و ماده کُل اعداد از
 ملک جبروت میشود ازین جهت بود که درین ملک حضرت جبرئیل امین که اول عقل
 میباشد درین ملک خطاب رب العزّه باو رسید که مَنْ اَنَا و مَنْ اَنْتَ فَقَالَ
 اَنَا اَنَا و اَنْتَ اَنْتَ پس آتش قهر الهی از خزائن تأدیب ظاهر گردیده پر و بال او
 را در هم سوخته باز ابر رحمتش باریدن آغاز نموده از آب حیات روح جدیدی بر
 قالبش دمید همان خطاب اول را شنیده و جواب اول را عرض نموده ایضاً پر و بال
 او در هم سوخت تا سه دفعه دفعه اول در ملک جبروت دویم در ملکوت سیم در
 ناسوت خطاب صادر گردیده است در دفعه آخر که ملک عبودیت است عرض نمود
 اَنْتَ الرَّبُّ الْجَلِيلُ و اَنَا عَبْدٌ ذَلِيلٌ و لهذا رزق عقول که مقام نبوت است انزالش باین

بزرگوار مقرر شده و اول العابدین گردید (۱۷) و خطاب الهی را که من انا بوده باشد از ملک لاهوت می شنید و جواب را از نفس خود عرض می نمود و همچنین جبرئیل بود که او را خداوند در بهشت خلق فرمود و آدم اولش نامید و فرمود بخور و بیاشام از هرچه میخواهی و لکن بنزدیک این شجره مرو و مراد از شجره مبارکه شجره بیضاء توحید بود که در ملک لاهوت روئیده یعنی با جهت انانیت قدم بیساط هویت خودت که وجه الله میباشد مگذار چونکه گذارد پس عاصی گردید و اول المذنبینش گفتند و او را از جنت واحدیت بعالم کثرت لوط^(۱۵) و عربان فرستادند تا آنکه بجهت عبودیت حضرت او و قبول توبه طلعت جناب او سه ملک معمور^(۱۶) بلکه مخلوق گردید همچنانچه در حدیث قدسی مذکور است که خداوند رحمن می فرماید کلماتی چند که مفادش آن است که خلق نمودم آدم را تا پر کنم زمین را از ذریت آن و زینت دهم ملک خود را بفرزندان او پس او را جادادم در جنت احدیت خود و ملائکه را امر بسجده او نمودم و او را منع نمودم از قرب شجره توحید و میدانستم که عصیان خواهد نمود و بجهت همین او را خلق نموده بودم تا بتوبه آن جنات نعیم ثمانیه خود را زینت دهم و بواسطه گناه او نیران سبعة را مشتعل نمایم، خلاصه این بود سر گناه حضرت آدم اولی^(۱۷) که باسماء چند نامیده میشود من جمله مشیت ثانویه و اراده اولیه و جبرئیل و عقل اول و آدم اولی و مقام المحمدیه اش میخوانند و ازین سبب بود که خداوند رحمن در سوره مبارکه انا فتحنا میفرماید انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتیم نعمته علیک و یمدیک صراطاً مستقیماً

یعنی آمرزیدم گناهان تو را از پیش و از آینده، حال حکم نفس خود را در اطاعت و عصیان در حد خود بدان زیرا که آنچه از برای آدم اولی مذکور می شود از برای جمیع آدمیون مذکور است و مقام عکرم الادم^(۱۸) (۱۸) اسمائه^(۱۹) را در عقل خود ادراک نموده و شیطان خود را بدست خود مسلمان نما تا آنکه سر امر را بر خوری و از حزن فتنه حضرت آدم اولی و شیطان اولی رهایی یابی همچنانکه رسول الله فرمودند و لکل آدم شیطان حتی لی و من شیطان نفس خود را مسلمان نمودم و شاهد بر این مضمون آن حدیث میباشد که هنگامی که رسول الله طفل بودند و بجهت یافتن گوسفند مرضعه خود بکوه بالا رفتند شخص مهیبی را برخوردند که آن شخص روح الامین بود و اول دفعه بود که بان سید امکان وارد شده پهلوی مبارک آنجناب را شکافته و دل مبارک را بر آورد و بافتابه لگن بهشتی و باب سلسبیل که عین کافوریش نیز خوانند شست و شو داده و چرم گرفتند و شیطان او مسلمان گردید و خلعت نبوت سرا بان جناب پوشانیدند و جهراً در سن اربعین اظهار فرمودند، باری سخن در ملک جبروت بود و از حضرت جبرئیل و تأدیب او و ثمره بی ادبی آن جناب چنان^(۱۸) حاصل آمد که در لیله معراج در املاک ثلاثه ناسوت و ملکوت و جبروت همه جا با سید ابرار همراهی نموده و جمیع مقامات جنت و نار و اهل آن

را بآن حضرت تعلیم نموده تا اول مقام انتهائی قوسین که آخر ملک جبروت و اول لاهوت بوده باشد ایستاد و آن وحید امکان فرمودند ای برادر جبرئیل در چنین مقامی مرا تنها می گذاری عرض نمود فدایت گردم معذورم که مرا اذن و قدرت نیست که قدمی پیش نهم زیرا که پر و بال وجودم در هم سوزد بسبب آنکه سه دفعه این خطا را کردم و صدمه بی ادبی خود را ادراک نمودم لهذا معذورم، این بود اجمالی از وصف عالم جبروت هرگاه اهل فطانت بودی مقصود را بر خوردی و الا فلا و بعد آن شاء الله تعالی تفصیل تا ذکر خواهیم نمود مختصر از عالم جبروت آن است که شمس نبوت کلی در آن ملک طالع میباشد و توحید صفات هم در این عالم ظاهر است و مسئله اختیار و مبدأ (۱۹) قرب و بعد و ذکر عقل و جهل درین ملک مذکور میگردد همچنانکه در اخبار بیت عصمت و طهارت مذکور است که فرمودند

خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ فَقَالَ أَدْبِرْ حَتَّى نَزَلَ إِلَيَّ نُقْطَةَ التُّرَابِ ثُمَّ قَالَ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ^(۱) خَلَقَ اللَّهُ الْجَهْلَ فَقَالَ أَدْبِرْ فَأَدْبِرْ وَ نَزَلَ إِلَيَّ خِطَّةَ الْجَمَادِ فَقَالَ أَقْبِلْ فَلَا أَقْبِلُ^(۲) وَ عَصِي وَ بَقِي فِي الْأَرْضِ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ وَ هُوَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ هَذِهِ^(۳) الْيَوْمِ يَوْمَ اللَّهِ وَ لَيْسَ يَوْمَ اللَّهِ إِلَّا يَوْمَ يُطَلَعُ شَمْسٌ آتُوْحِيدٍ مِنْ أَفْقِ بَهَاءِ مَلِكِ الْأَلْهُوتِ،

اما اشاره بمسئله اختيار آنکه فقط وجود مذکور گردید که دو جهت دارد جهت وجه الهی که مرآت حق است که در آن مقام ذکری از آن نیست بجز ذکر الله که ظهور الله و ظهور اسمائه و صفاته بوده باشد که مشیت او مشیة الله و اراده او ارادة الله و همچنان سائر شوونات او حتی دم او ثار الله خوانده میشود پس اختیار او هم اختيار الله میباشد و جهت انانیت و ماهیت دارد که مقام انا و انت میباشد درین مقام اختیاریست مر عبد را که مقتدر بر فنا و تسلیم در آن جهت ربوبیت میباشد و این ذکر جنت و معنی قرب است که درین مقام دیده وجود بنقطه وصلیه میباشد همچنانچه از برای درخت سه جهت میباشد یکی جهت اتصال که ریشه و ساق و شاخ و برگ و گل و میوه پیوسته میباشد، جهت دوم جهت انفصال است که هر یک را جدا جدا می بیند مثل ریشه و ساق و جهت سوم جهت اتحاد میباشد که یک درخت دیده می شود اتصالش جنت انفصالش نار اتحادش توحید میباشد، و مقام اختیاریست در نفس عبد که جهت اسفل عقل بوده باشد که هر گاه منجمد گردید مشرک و کافر و ظالم و عاصی میشود و داخل در نار غیریت شده و مخد میباشد الى يوم رجوع باو این میباشد معنی إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ وَ لَكِنُّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، و سبب آنکه جنات هشت و دوزخ هفت میباشد آنست که محقق گردید که ممالک کلیه الهیه چهار است و هر یک را دو جهت مقرر (۲۰) شده یکی جهت غیب و دیگری جهت شهادت که جهت ربوبیت و جهت عبودیت بوده باشد پس هشت جهت میباشد و جنت و نار بر خلاف یکدیگرند نار ظل اوست بمثل شعاع

چراغ و ظلمت او ولی چونکه مقام اول لاهوت بوده باشد جهت اعلاى آن که جهت توحید است ظل ندارد و جنت احدیتش نامند و درین جنت اکل و شرب و حور و قصور بهم نمی رسد و هر کس داخل در آن شد ابداً خارج از آن نمی شود و این جنتی است که نفس اهل حق الیقین میباشد که خدا بصاحبان نفس مطمئنه میفرماید **فَدَخَلَ فِي عِبَادِي وَ ادْخَلِي جَنَّتِي** و لهذا نیران هفت میباشد و جئات هشت و انهار جاری در چنان که نهري از آب غير آسن و نهري از لبن لم يتغير طعمه و نهري از غسل مصفى و نهري از خمر لذة للشاربين میباشد نهر اول که ماء باشد و ساری در جنت لاهوت میباشد و رزق اهل توحید ذات الله هست دو جهت دارد جهت بیرنگی و جهت رنگی جهت بیرنگی آن رزق اهل این جنت میباشد بدون التفات بشرب آن و تربیت جهت ربوبیت را می نماید و جهت رنگ آن رزق اهل عبودیت و لذت محبت و شهد معرفت را ادراک می نماید هم چنین هر نهري در ملکی از املاک ثلاث جاری است ماء در ملک لاهوت رزق اهل توحید ذات و شیر در ملک جبروت رزق اهل توحید صفات و غسل در ملکوت رزق اهل توحید افعال و شراب در ناسوت رزق اهل توحید عبادت و سر آن رزق جهت ربوبیت است و علانیة آن رزق جهت عبودیت مقرر شده پس از این جئات پر کرده اند آسمانها و زمینها را همچنانچه خداوند می فرماید **جَنَّةٌ عَرْضُهَا كَعَمْرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ** بدانکه مجاز در کلام خداوند نمیباشد بل صرف حقیقت است زیرا که مجاز یا صدق است یا کذب هرگاه صدق میباشد نفس حقیقت خواهد بود و هرگاه کذب بوده باشد نعوذ بالله من ذلک پس کلام الله صدق و محض حقیقت است و اینکه میفرماید جنتی که عرض آن مثل (۲۱) عرض زمینها و آسمانها بوده بدانکه این مثل عین ممثل است یعنی بهشت ما وسعت آن همان آسمانهای ربوبیت و اراضی مبارکه عبودیت است و سر اینکه ذکر عرض آن را فرمود و ذکر طول نفرمود سبب آن است چه عرض عالم حدود و طلوع و غروب و ملک نهایت است و طول برخلاف آن لا اول له و لا آخر له میباشد زیرا که در فیض الله و ظهور الله تعطیل نیست و قائل بان کافر است و همین که در طول تعطیل نشد لازمه هر طولی عرض نیز افتاد پس در عرض نیز تعطیل نیست ولی فرق آنست که در عرض از حدی بحدی ذکر میشود و دوره های ظهورش پدید میگردد ولی در طول ذکر طلوع و غروب نیست مثل نقطه وصلیه و فصلیه و مراد از **أُعِدَّتْ** آنست که مستعد فرمودیم هر نفسی را که سیر در این سماوات و ارضین نماید و معنی استعداد آنست که خلق فرمودیم در سر وجود هر ذی وجودی جئات ثمانیه را ولکن الناس هم الغافلون چنانچه اشعار مری زمین و آسمان ولی الله التاطق شاهد بر این مضمون میباشد میفرماید در مقام قابلیت انسان

دواعی فیک و لا تبصر
 و دواعی منک و لا تشعبر
 از عزم آنک جرم صغیر
 و فیک انطوی العالم الاکبر

و مراد از متقون نفوسی هستند که از ولایت باطله و عبودیت شیطانیه که بر خلاف ربوبیت حقّه و عبودیت الله است گذاشته اند و لهذا کشف احجاب نوریّه و ظلمانیّه را نموده اند تا بنقطه جنت رسیده اند زیرا که هر گاه نفسی در یک حجاب از حجب نور یا ظلمت بماند دیگری صاعد نمی گردد الا بعد از خرق آن چونکه هر عبد را هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت میباشد تا بجنت احدیت واصل شود و احجاب ظلمت بر خلاف احجاب نور هست مثل صدق نور است و ظلمت حجاب کذب بر خلاف اوست و همچنین است سایر از احجاب و چونکه مدت طول هر جنت که یک آسمان بوده باشد و مراد از آسمان طی یک اسمی از اسماء الله (۲۲) میباشد بمثل اسم جواد و صادق و عالم و مخلص و هكذا از صفات نوریّه و بخل و کذب و جهل از صفات ظلمانیّه و جنت و نار هر آسمان در خود (او) ست و جهت شعاع او جنت است و ظل او نار است و بحسب مقامه و هر جنتی که رفیع تر است نار او شدید تر مثل جنت معرفه الله از جنت معرفت فانی عالی تر است هم چنین نار او در جمیع اسماء و صفات حکم او را بفهم و هكذا ده هزار سال عالم ناسوت میشود در ضرب آحاد و لهذا سماوات چونکه هفت است که مراد از هفت جنت باشد هفتاد هزار سال میشود و آن جنت هشتم داخل عدد نیست زیرا که مطابق فلک اطلس میباشد که فلک هشتم است بسبب آنکه هفت آسمان در هر یک یک کوکب است که محل بروز و تأثیر است الا فلک اطلس که ساده است و مجرد تفضیل کوکب و تطابق آنها در محل خود مذکور خواهد شد اگر چه بهمین اشاره باید سر آنرا درک کرده باشی که هر کوکب یک جنتی است و میوها دارد ولی ان شاء الله تفضیل آن ذکر خواهد شد اما سر ضرب اعداد را نفهمیدید و دوست دارید که بدانید لهذا ذکر می نمائیم و بسیاری از جاها بکار شما خواهد آمد من جمله یوم قیامت را خواهید شناخت و نظر بانکه ذکر شد که کلیه عوالم الهیه چهار است چنانچه مذکور است لهذا کلیه اعداد ما نیز چهار است، اول آحاد در ملک ناسوت، دوم عشرات در ملک ملکوت، سوم مئات در ملک جبروت، چهارم الوف در ملک لاهوت، و ضرب اول که آحاد است در این چهار ملک یکسال ناسوت در لاهوت هزار سال میشود و ضرب دوم ده هزار سال و ضرب سیم صد هزار سال و ضرب چهارم هزار هزار و لهذا چونکه هر ملکی را دو آسمان یکی غیب و یکی شهاده گرفتیم و هشت آسمان شد ازین سبب در ضرب دوم هر آسمانی ده هزار میشود و هفت آسمان هفتاد هزار سال میشود و اینکه در احادیث وارد شده است که غلظت هر آسمان پانصد هزار سال و ما بین هر یک نیز پانصد هزار سال است هر گاه چهار ملک بگیرید (۲۳) در ضرب دوم میشود و هر گاه هشت فلک^(۱۹) مراد باشد در ضرب چهارم محسوب میگردد و معنی آنکه یوم قیامت پنجاه هزار سال میباشد بدلیل حکمت بایست درین ملک قیامت واقع شود و پنج سال ناسوتی دوام نماید که هر سال در ضرب اول هزار شد و در ضرب دوم ده هزار و لهذا پنج سال پنجاه هزار سال لاهوت میشود و بایست یوم

الله از ملك ملكوت صادر شود و در ناسوت در هيكل شيعه ظاهر گردد و حامل آن داراي رتبه ولايت بوده باشد زيرا كه ملكوت متعلق بركن ولايت ميباشد باين تفصيل ناسوت ركن الشيعه ملكوت ركن الولاية جبروت ركن النبوة لاهوت ركن التوحيد اول توحيد عبادت دوم توحيد افعال سيم توحيد صفات چهارم توحيد ذات، اما تفصيل ملك ملكوت بدانكه ملكوت از شعاع جبروت ظاهر گرديد از اين سبب حكم الله در حق جميع ملائكة ملكوتي صادر شد كه آدم را سجده نماييد و جميعاً سجده نمودند مگر ابليس كه نقطه شرک ملكوتي بود چنانچه بر شما معلوم گرديد و شيطان در اين ملك بهشت طاووس ظاهر گرديد و در جبروت بلباس حوا شد و آدم را فریب داد و در ملك بصورت مار در آيد مردم بفریید چنانچه در اخبار وارد شده است كه شيطان نحوست دارد بصورت ماری شده بپاهای طاووس پیچیده وارد جنت شده و حوا را فریفته و حوا آدم را گول زده لهذا دهن مار را از زهر و پای طاووس بی زیب می باشد و لباس عزت را از حوا و ادم گرفته شده و همچنانچه معنی شيطان را در عالم جبروت ادراك نمودی درین ملك نیز بفهم بحسب رتبه خودت اگر فهمیدی و الا هرگز باين فهم نخواهی فهمید و مطلب را هم ازین واضح تر نمی توان بیان نمود يعنی فساد دارد زيرا كه سر الله میباشد و لا ید از غير اهلهش باید مخفی داشت زيرا كه كلام و لا توتوا أموالكم بالسفهاء^(۱) از حضرت حكيم صادر (۲۴) شده و بدليل حكمت هر گاه کسی گوهر قیمتی داشته باشد و بدست طفلی بدهد تضييع مال خود نموده خواهد بود و يا آنكه کسی غذای نيكویی داشته باشد و بشخص مریضی بخوراند و او سبب شدت مرضی آن گردد تفریط در مال خویش نموده و تقصیر در حق مریض شده و من پناه میجویم برب خود از مثل این صفت ولی یک بیان نازلی در ظهور شيطان درین سه صورت می نمایم تا از محلهای پیرویش خائف شده حفظ خود را نمایند، اما شيطان آنچه ظلمت و اعوجاج در هر مقامی است از مقامات كه بر خلاف استقامت و اعتدال است چنانكه در وصف جنت معلوم گرديد و مراد از مار در ملك ناسوت غلبه قوه غضبيه میباشد تا بزهر او فساد ها نموده روح ایمان را كه آن جهت فطرت و جنت و رضاء الله بوده باشد ضایع نماید ولی تریاق در مار جهت جنت اوست كه غضب محبوب است كه لله بوده باشد و پای طاووس غلبه شهوات اكل و شرب و جماع و امثال آن میباشد كه اینها سبب ذلت نفس است كه جنهت اسفل مقام طاووس بوده باشد و اما آن رنگهای خوش بدن جهت رضاء الله درین تصرفات از هیولات^(۲) میباشد كه جهت علو جسم طاووس باشد بر خلاف جهت اسفل او كه پای های اوست و اما ظهورش در نفس می شود از شؤونات مكنونی و اما مراد از حوا جهت اعوجاج عقل است از جبروت كه انسان بلدات ادراكات و علوم مغرور شده از جهت رضاء الله غافل گردد و همچنانكه حوا بآدم از هر چه نزدیكتر بوده بلكه از چشم او خلق شده لهذا او هم سبب فریب او شده هم چنین است كه علم بانسان از هر چه نزدیكتر است و خفای مكر او بیشتر لهذا علمای باطل

هستند و علمای حقه که آن فطرت توحید ذات است، و اما شرح عالم ملکوت آن است که شمس کلیه ولایت در ذروه افق آن طالع است و سلطان در ملک حضرت اسرافیل میباشد که حامل نفخه حیات است و لون (۲۵) آن اخضر است و عنصر آن ماء و لهذا از اینجاست که فرمودند وَ مِنْ أَلْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ وَ تَمَامِ سرور و انبساط درین ملک میباشد زیرا که مقام نفس الله خطاب شده است و تعیین اسماء و صفات درین عالم میشود بسبب آنکه در عالم جبروت که مقام عقل است تمییز میانه هر خوب و بد داده ولی قبولش را نفس می نماید در عالم ملکوت چونکه هر عالم عالمی اجمالی است بنسبت عالم سافل و لهذا تعیین کلی درین ملک می شود و فتنه این رتبه زیاده از زیادست و شکل مثلث می باشد و شان آن تفریق و تمییز و تمحیص در کل شیئی است یک اسم آن نعمه الله علی الأبرار و نعمته علی التجار و باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و شفاء و رحمة علی المؤمنین و لا یزید الظالمین الا خساراً میباشد و حامل امر ولایت و وصی از برای حامل نبوت مقرر است و شجره امامت درین ملک روئیده می شود و شیاطین این ملک بسیار است و ذروه آن در نهایت پر عذاب است و آنی اقول رب احفظ لنا من سخط هذه الدیار و توصلنا بحلاوة ادراک نور بحقک و بحق اولیائک، اما شرح عالم ناسوت چنین مقدر شده که از شعاع شمس ملکوت مخلوق میباشد و ظهور تمام کثرت از نار و نور درین ملک شده است رکن شیعه و توحید عبادت میخوانند سلطان در آن حضرت عزرائیل میباشد لون آن احمر است عنصر آن تراب است و منتهای نزول عوالم است از اسماء الله هو الآخر نامیده شده است بمثل آنکه ملک لاهوت هو الأول فرمودند در ذروه نزول و چونکه حبه وجود را در لاهوت کشتند ساقش در جبروت روئیده شاخ و برگهایش در ملکوت ظاهر شد گل و میوه اش در ناسوت عمل آمده در ذروه صعود حکم بر خلاف می شود و اول ناسوت و آخر لاهوت واقع گردد بحکم الدنیا مزرعة الآخرة خلاصه این ملک ملک بروز حقایق است و دار التکلیف نامه^(۱) و محل فعلیت کامل است هر چه در عوالم ثلاثه (۲۶) قبل اقرار نموده و میثاق در ذر توحید و ذر نبوت و ذر ولایت بسته مقام ظهور صدقش و کذبش درین دیار بارز آید و کیفیت خلقت عوالم بنهج اختصار و بحسب ظاهر برین قیاس میباشد:

(۱) قلم، (۲) لوح، (۳) عرش، (۴) کرسی، (۵) فلک اطلس، (۶) فلک زحل، (۷) فلک مشتری، (۸) فلک مریخ، (۹) فلک شمس، (۱۰) فلک زهره، (۱۱) فلک عطارد، (۱۲) فلک قمر،

و ظهورات در تحت فلک قمر بر این نهج میباشد:

(۱) عنصر نار، (۲) عنصر هوا، (۳) عنصر ماء (۴) عنصر تراب است، ولی این چهار عنصر اول هر یک بسیط بوده و مجرد محل ادراک واقع نمی گردیدند زیرا که هر شیئی تا مرکب نگردد ادراک آن بقوه باصره یا لامسه یا ذائقه یا سامعه نمی

نمی شود ولی بعد از آنکه مرگب گردید اوّل خاک ترکیب شده و متعیّن گردید اما سلطنته الله برین میزان درین ملک واصل گردید اوّل دو هزار سال زمین خالی بوده از هر شیئی و سلطان منفرد همان گره تراب بود، دوم دو هزار سال دریا بود و اهل آن و بس، سیم دو هزار سال نزار بود و سلطنت خاصه رتبه نباتات بود، چهارم دو هزار سال سلطان ملک اسب بوده از چرنده و کرکس از پرند و این دوره حیوانات بوده، پنجم دو هزار سال سلطان ملک ملائکه بودند و عبادت حضرت خداوند را می نمودند این بود که زمانی که حضرت سبحان اراده فرمودند که حضرت آدم را خلق فرمایند ملائکه عری نمودند که بار الها اراده فرموده اید که خلق فرمائی قومی را که فساد در ارض نمایند و بریزند خونهای یکدیگر را و حال آنکه ما تسبیح می گوئیم مر ذات مقدس ترا یعنی ما در زمین ترا عبادت می کردیم جان بن جان سلطان ملک بودند من جمله عزرائیل که شیطان بوده باشد از آن گروه بود که بواسطه (۲۷) کثرت عبادت بعد از فساد قوم باسمانها بالا رفت و معلّم ملائکه گردید چونکه اشرف از ملائکه بود بعد از آنکه خداوند حضرت آدم را خلق فرمود و امر فرمود که ملائکه سجده آدم نمایند جمیعاً ساجد شدند مگر شیطان و در حقیقت واقع حکم سجده نمودن خاصه شیطان بود نه غیر آن بچندین وجه، یکی آنکه او اعرف و اقدم بود بآدم از سائر ملائکه، دوم آنکه در سلسله وجود اقرب بود چنانکه ذکر نمودیم، سیم آنکه بهمان دلیل که فضل خداوندی شامل حال او شده که اشرف از ملائکه گردید تا ملائکه او را امام و مقتدی و مسجود خود گرفتند بایست در فیض الله تعطیل قائل نشود و سجده آدم نماید تا سبب قرب او بحق گردد و مراد از قرب بحق همان معرفت و محبت آدم بود نه قرب موهومی زیرا که ظهور الله در آن دوره همان آدم بود چونکه تعطیل در فیض الله قائل شد و کافر بادراک آلاء او گردید^(۲۸) و کفر اکثر ناس همیشه ازین بایست و وجه آن عدم خلوص در بندگی حضرت معبود است زیرا که بهمان دلیل که در ذکر مراتب وجود عرض نمودم که هر وجودی که موجد گردید سه جهت از برایش میسر است یکی نسبت بما تخت خود، اما نسبت بما فوق در خود عبد میباشد و باید فیض وجود خود را از آنجا درک نماید بسبب آنکه وجودش باو قائم است مثل شعاع و شمس و ربی بسوای طلعت او نمیداند و نمی تواند شناسد زیرا که باو نمی تواند رسید تا آنکه از او بگذرد مثل شعاع شمس که کسب ضیاء از شمس میکند و شمس از باطن کرسی و کرسی از باطن عرش و عرش از لوح و لوح از قلم و قلم از حقیقت خود زیرا که مقام او مقام مشیت است که شرح آن معلوم گردید (۲۸) حال شعاع شمس نمی تواند منکر شمس شود و بگوید من عبادت قلم می نمایم، شمس می فرماید تو دروغ میگوئی زیرا که تو خود در نفس خود عجز و فقر و پستی خود را در رتبه من میدانی و خاضع نمی شوی و حال آنکه من بتو اقرب هستم در ظهور تا قلم بسبب آنکه میانه تو و قلم پنج حجاب می باشد ازین گذشته من همان ظهور قلم میباشم که درین مرتبه ظاهر گردیده ام و تو هرگاه تصدیق

مرا نمائی پس بتحقیق تصدیق جمیع مراتب وجود و مظاهر حقّ را نموده بجهت آنکه باب فیوضات بسوی تو منم و ذات تو که اول درجه وجود تست مخلوق از نور جسم من که آخر مقام وجود منست میباشد چنانچه بدلیل حکمت ثابت میباشد که آخر درجه ریشه اول درجه ساق شجر است بمثل آنکه روایت در باب سلسله ثمانیه که کلیه مراتب ظهور است وارد شده که فؤاد ما در اول از نور^(۲۲) باطن مشیت خلق شده که مقام محمد و آل محمد که دوازده امام بوده باشند و حقیقت علیا جناب فاطمه که از نور جسم ائمه مخلوق گردیده و حقایق انبیا از نور جسم فاطمه ایجاد شد و حقایق شیعیان از نور جسم انبیا ظهور یافته و ذوات اجنه از نور جسم شیعیان از آدمیان مجعول شده و ذوات ملائکه الا چهار ملک که حمله عرشند از نور اجنه طالع گردیده و حقایق حیوانات از نور جسم ملائکه حادث آمده و جواهر وجود نباتات از نور جسم حیوانات پدید شده و هرگاه رتبه نبوت مطلقه و ولایت کلیه را دو مقام بگیریم و رتبه تراب را نیز که ام الموالید است محسوب داریم ده مرتبه میشود سلسله موجودات که باصطلاح حکما عقول عشره اش میخوانند ، خلاصه سخن در باب عصیان شیطان لعین بود که سبب آن تکبر و حسد گردید و سبب دخول اکثر اهل نار همین دو صفت میشود و تزییع هیچ صاحب حقّ نمی شود الا بجهت همین (۲۹) خصلتین و خبیثتین و من پناه میجویم برّ خود از انکار حقّ هر ذی حقّی و لو کان اقل من الدرّ فی ذره بوده باشد و وصیت می نمایم کافه مؤمنین را که حذر نمایند از انکار هر حقّی تا آنکه ظلمی از جانب شما بهیچ نفسی وارد نیاید مثلاً اگر خطّی می نویسی با صاحب خطّی و یک حرف آن از حرف تو بهتر بوده باشد انصاف بده و تعظیم عظامیه^(۱) او را در آن رتبه بنما زیرا که انکار یک جزء مثل انکار کُلست چنانچه کلام الله ناطق پدین بیان میباشد که میفرماید مَنْ قُتِلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قُتِلَ النَّاسَ جَمِيعًا، و اما بعد از دوره طوایف سنه که دوازده هزار سال شد دوره بنی آدم گردید و مشهور است که دوره عالم صد هزار سال ناسوت است بیست هزار سال دوره نزول و دولت باطل میگویند و دوازده هزار سال آن معلوم شد هشت هزار سال هم^(۲۳) دوره بنی آدم است که سلطنت باطل و غلبه اهل فساد است و هشتاد هزار سال هم^(۲۴) دولت محمد و آل او را نوشته و یوم قیامت کبری را پنجاه هزار سال میخوانند و سی هزار سال اول ظهور را عالم برزخ می انگارند و تفصیل این مقامات در محلّ خود ذکر خواهد گردید چونکه سخن در کیفیت ایجاد بود اشاره اجمالی نمودم، اما کیفیت ظهور الله درین ملک در مظاهر خود بدین تفصیل است که مکرر ذکر نمودیم که ذکر او را که قلم بوده باشد چهار مقام میباشد (۱) مشیت مقام نار (۲) اراده رتبه هوا (۳) قدر جهت ما، (۴) قضا عنصر تراب، و بدلیل حکمت ثابت گردید که آنچه در رتبه اول هست در ثانی و ثالث الی رتبه الآخر نیز میباشد حتی ذره فی التراب بحسب مقامه زیرا که شمس توحید که از ملک لاهوت طالع گردید اشراقش درین ملک در مرآت افتده موجودات می گردد و

ازین مشعر توحید و تسبیح ربّ خود می نماید و مراد از آیه مبارکه
 وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ بِحَمْدِ رَبِّهِ وَ آيَةٌ طَيِّبَةٌ يَسْبِغُ لِّلَّهِ مَا فِي (۳۰) السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ
 همین مضمون است و بغیر ازین معنی صدق نمی آید و البته ذره تراب در ارض
 میباشد و خدا را بپاکی یاد میکند و حدیث دارد که لِكُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ نَدَّلُ بِأَنَّهٗ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 و شاعر عارف می گوید

هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید
 دل هر ذره که بشکافی آفتابیش در میان بینی

و مراد از کُلُّ مَوْلُودٍ يُوَدُّ بِالْفِطْرَةِ ای فطرة الله الّتی فطرالنّاس علیها ذلك الدّین
 القیم ولیکن ابواه یهودان فی عوالم الکثرات من مقام الجبروت الی فوق النّاسوت و کان
 النّاس امّةً واحدةً همین رتبه فؤاد است که درین مقام اختلافات
 مرفوع است و بعد از این رتبه که عالم جبروت و ظهور عقول میباشد اول اختلافات
 و بروز اضداد است تا آنکه بعد از طی دوره نزول و وارد شدن بملک رجوع در
 منتهی الیه صعود فائز برسیدن این نقطه مقصود گردند و نردوان این عمارت رفیع
 مسعود در دین قائم موعود است چنانچه که معلوم گردد، و اما شمس نبوت گلیه
 که عقل گل و عقول جزئیّه بوده باشد از برج عالم جبروت متنشعشع شود و در
 مریای عقول خاکی تعکس اندازد و ازین مشعر هر ذی شعوری اقرار برتبه نبوت
 نماید حتی نمله که در هنگام حرکت دو شاخ خود را حرکت میدهد که بواسطه آن
 ادراک هر گرم و تری و سخت و نرمی و بلند و پستی و معوج و مستقیم را نماید
 و این است معنی قول معصوم در باب فضل و عظمت چهار ملک مقرب الهی که
 حمله عرش کبریائی اند حضرت میکائیل که نور وجود است و جبرئیل که جوهر رزق
 است و اسرافیل که سر حیات است و عزرائیل که مفرّق ارواح از اجسام میباشد
 فرمودند که سر های ایشان از ثریا گذشته و پاهای ایشان از ثری و یک بال ایشان
 از مشرق گذشته و یک بال ایشان از مغرب زیرا که مراد از ذکر کُل وجود فی
 الطّول هو العالم اللّانهایات من المشرق الإبداع و المغرب الاختراع هو احاطه
 المیکائیل و هذا معنی انّ الله محیط بکُل شیء (۳۱) و احاطته بالنورانیة کما
 قال الله تعالی نور السموات والأرض و نور الله هو المشیة و المشیة هو المیکائیل
 فافهم ان کنت ذا فهم لطیف و مراد از جبرئیل همان قوه مدرکه میباشد که حکم
 میانه حق و باطل نماید در وجود کُل شیء مقامه من مبدأ الجبروت الی تحت
 الأرض پس ظهور حضرت جبرئیل در جماد همان ثقات اوست که هرگاه او را بهوا
 اندازند میل بمرکز خود نماید و در نبات مثل آن بسوی هوا و حفظ خود از شرورات
 و جذب منافع است بسوی خود مثل درخت انگور که هرگاه در میانه چند درخت بوده
 باشد خود را بشاخها بند نموده و خود را بجهت علو رسانیده و احدی او را تعلیم
 ننموده و الا آن قوه مدرکه که در نفس اوست که پیغمبر باطن است که مرجع کُل

ادراکات بیک نفس میشود که فرمودند ان ذکر الخیر کنتم أصله و فرعه و معدنه و منتهاه و الا اگر این معنی درست نباشد چگونه قبول نمودی در اصل دین خود که ان الله محیط بکل شیء هر گاه علم را عین معلوم بگیري که بوحده وجود قائل شده و اگر تکذیب خداوند را نمائی خود شاهدهی که کافری و خود بگو چگونه است معنی ظهور حضرت جبرئیل که پر کرده است عالم را زیرا که سر او از ثریا و پاهای او از ثری گذشته و دو بالهای او پر کرده است میانه مشرق و مغرب وجود را اگر بدیده ظاهر قائلی و اعتقاد پیا و دست و گوشت و استخوان و پر بمثل پر مرغ کرده که دروغ صرف می باشد و هرگاه بچشم معنی نگری که راه آن در ادراک این معنی است و سر این معنی در فهمیدن بقطه فصلیه و وصلیه میباشد چنانچه مثل در درخت زدیم که هرگاه درختی فضای خانه پر کرده باشد هرگاه زارع آن باغ گوید درختی در خانه دارم که از منتهای عظمت ریشه آن تحت زمین و ساق و شاخهای آن فوق هوای آن خانه را فرو گرفته است بحسب نقطه وصلیه صدق میباشد زیرا که ریشه است که ساق و ساق شاخ و شاخ برگ شده است ولی در مقام ذکر نقطه فصلیه حدود لازم آید البته که این (۳۲) چهار مرتبه هستند حال این چهار ملک بزرگوار در رتبه صورت هر گاه ذکر نمائی تطبیق نما صورت را بصورت ترتیب خود و هر گاه ذکر معنی را بخواهی مراد از میکائیل رتبه ریشه درخت میباشد که مقام وجود است و عالم هویت و ملک لاهوت و احاطه میباشد و مراد از جبرئیل مقام ساق و رتبه مدرکه در حرکت و اول باب از برای ریشه است و مراد از اسرافیل رتبه برگ و میوه که مقام حیات است مقصود است و مراد از عزرائیل مقام خزان و موت درخت است همین قسم است حکم گل اشیاء بحسب مقامه حال درک نما معنی آنکه علم نفس معلوم است و مثل عین ممثل است و احاطه و مبدأ و معاد چگونه است و هو الظاهر فی کل ظهور چه معنی دارد اگر اهل فهمی و صدر و ذیل مطلب را نیز ملاحظه نما تا ربط مطالب را بهم بتوانی داد و اگر قوه ادراک ندار عذر خود را بخواه و مطالب مدعیان علم را رد نما حقیر مطالب را مکرر ذکر می نمایم بهمین ملاحظه که بلکه مطلب فهمیده شود و کسی رد نکند زیرا که هرکس را اندک شعور و انصاف بوده باشد مقتدر از اقرار^(۲۴) تصدیق این مطالب نیست بسبب آنکه بدلیل حکمت و قاعده الهیه و میزان توحید ذکر میشود و اینکه نبوت مطلقه و ولایت مطلقه غالب ذکر میشود و اسم حضرت ختمی ماب و شاه ولایت ذکر نمی گردد بجهت آنست که هرگاه یهود و نصاری هم کتاب را مطالعه نمایند تعصب سبب قرار ایشان نشود تا آنکه بقاعده کلیه صاحبان این مقامین ثابت گردد و حال که مطلق است هریک گمان پیغمبر خود را می نمایند اقبال بمطالعه مطلب می کنند و کم کم بقوه قواعد امر حق را ادراک می فرمایند و این کتاب حجت است بر خلق الله که باو طینت طیب از خبیث ممتاز میشود و جمیع قواعد باطله را زایل می کند زیرا که بان دلیلی که توحید ثابت میشود جمیع مطالب را از معرفت نبوت

و ولایت و سائر شوونات حقّه اصلاً و فرعاً ثابت میگردد بعون (۳۳) الله الملك الوهاب، اما معرفت حضرت اسرافیل در عالم ناسوت که تنزل از ملکوت نموده و ظهورش در هر وجود شده آن است که ملک ولایت مطلقه و تعیین تامّه اسماء و صفات و رکن حیات گل شئی و عنصر ماء و لون خضراء و تمییز میانه گل شئی در آن میشود و معرفت آن درین ملک یشعر نفس در نفس می شود و شمس نفس الله القائمه درین مرآت نفوس طالع است و مقامش مقام بحر قدر است و معرفت آن در نهایت مشکل است و ظهور پیدا در این ملک می شود و فتنه او بغایت شدید میباشد اللهم احفظنا منه، اما معرفت حضرت عزرائیل در ملک ناسوت میسر است شمس آن عبودیت کار آن تفریق و برگ و شاخ و میوه را از هم ممتاز می نماید موت گل شئی بانجناب متحقق می شود بر نیکان^(۳۵) نیک ظاهر شود بنفس نیکی بحکم تجلی لها بها و با بدان بد طالع گردد و لونش حمراء ارض آن کرب و البلاء جانها^(۳۶) بقدمش پُر از آه میگردد و تعلقات منقطع و سرور ها مبدل بحزن نماید تاج و تخت پادشاهان را بر هم زند و سود و زیان تجار را امر واحد کند و نظم عالم وجود را بر هم زبد، خلاصه این بود اجمالی از ذکر ظهور الله و اسمائه و صفاته در مقام این چهار ملک معظم و پر کردن ایشان عوالم را از خود که ایشان ظهور الله دیده می شوند و مدلل علی الله هستند و در ایشان دیده نمی شود در این ملک غیر الله و حده لا شریک له مطابق حدیثی که مروی از معصوم علیه السلام است که میفرماید لیس الا الله و اسماءه و صفاته و ایضاً می فرماید ما تری شیئاً الا الله معه او قبله او بعده و در موضع آخر می فرماید لیس الا الله شیئاً^(۳۷) و قبیل و بعد و مع را هم نفی میفرماید این مقام توحید صرف است که فرمودند کمال التوحید نفی الصفات عنه چنانچه سر توحید بتو معلوم گردید، پس جمیع ظهور ظهور الله میباشد چنانچه فرمودند هو الظاهر فی کل الظهور و هو الباطن فی کل البطون در مقام توحید ولی در مقام (۳۴) تحدید و ذکر اسمائه و صفاته که می فرماید هو العالی فوق کل علو و هو ربّ الأرباب و امثال آن در ظهوراتش در مقام تقدّم و تأخر و اشرف و غیر اشرف مثل **فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ** و مثل **لَقَدْ فَضَلْنَا** او **كَرَمْنَا بَنِي آدَمَ عَلَى الْعَالَمِينَ** که مراد افضلیت انسان است از ما سوای خود و ما ذکر معرفت انسان را می نمائیم و شاهد درین باب بدلیل نقل بسیارست و ذکر انسان اشرف را هم می نمایم و اما بدلیل عقل نیز ثابت گردید که عالم کثرت است و لازمه کثرت ترتیب تقدّم و تأخر اوفتاده و عالی و سافل دارد چنانچه ذکر گردید که از نزول بصعود که (۱) جماد (۲) نبات (۳) حیوان (۴) ملک (۵) جن (۶) انسان و لهذا انسان که آخر مرتبه است اشرف از گل و در مقام ظهور اظهر از جمیع مراتب است و انسان هم که متعدد میباشد بهمان دلیل حکمت مرجع گل نفوس بیک نفس می شود تا آنکه عالم ناسوت حکایت از عالم لاهوت نماید و مبدأ **خَلَقَ اللَّهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ وَ خَلَقَ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا**

درست آید پس آن نفس واحد فؤاد آن ظهور الله می باشد من ذاته و صفاته درین مقام وجه الله و يد الله و عين الله و جنب الله نامیده میث شود و دلالت نمی کند ذات او الا بذات او و صفات او الا بصفات او زیرا که لیس کمثله شی می باشد و وحده لا شریک له است و ظهور نقطه لاهوت درین ملک همان ذات اقدس اوست لاغیر و جمیع ذوات رشحات ذات اطهر اوست علی ما هم علیه و عقل او همان رتبه نبوت و رسالت و ظهور جبرئیل و محل وحی و حاکم من عند الله ای من فؤاده و رتبه آن جبروت می باشد و جمیع عقول جزئیّه او کلیّه من الأنسان الی الجماد اشعه شمس عقل شریف اوست و نفس زکیّه حضرت اوست که ولی الله و ظهور قدرته و بروز افعاله و مرآت جلاله و حاکمیا لکماله بحیث لا فرق بینه و بینه می باشد و درین مقام است که می فرمودند ولی الله الحق انا خالق السموات و الأرض و من عرفنی فقد عرف الله و من جهلنی فقد جهل الله و من عبدنی او (۳۵) یحبّنی (۳۸) أحبّ و من أبغضنی أو أنکرنی فقد أنکرنی الله اذ بنا عرف الله بنا عبد الله لولانا عرف (۱) الله و لم یعبد الله اذ نحن هو و هو نحن و لكن من عبد الله الاسم دون المعنی فهو الکافر و من عبد المعنی دون الاسم فهو الجاهد و من عبد الاسم و المعنی فهو المشرک و من عبد الله بدون ذکر ذکر من نفی الجزء و اثبات الكلّ أو بإشارة أو بقرار من الکتابه بل عبد الله بذكر العبودية بنفس العبودية بنفس العبودية و بظهور الربوبية بصرف حقيقة الكينونية فهو عابد موحد او مؤمن و مسلم و عارف کامل واصل (۱) بحکم تجلی لها بها فی نفسها، و اما جسم لطیف آنجناب عرش الله بحکم الرحمن علی العرش استوی فثق التراب و هیکل التوحید و آیه الله فی ملکه و مناراً فی بلاده و مصباحاً لهداية عبادہ و شأن الله فی کلّ حرکاته و لحظاته و يد الله فوق کلّ الأیدی بحیث قد نزل فی شأنه من بايع بيديك فقد بايع بيد الله، و عين او عين الله و دم او ثار الله بل بيته بيت الله و أهله آل الله و كل ما يملك ملك الله ميباشد و لهذا چونکه در عوالم اربعة کلیّه فانی در حق و باقی باوست ازیں سبب در مراتب ظهورات اربعة توحید من الذات و الصفات و الأفعال و العبادة حجة الله بر جمیع خلق میباشد و ببرکت وجود مسعودش برکات از سماء فضل و مجد او نازل و نباتات از شوق جمالش از دل تنگ و تیره زمین طالع گردید، و چونکه خلق خلق را نفرموده الا لأجل ظهور فیاضی و جوادی نفس خود و بالاترین فیوضات و کرامت خود را در حق خلق معرفت خود مقرر فرموده و لازمه معرفت محبت و ثمره محبت فنا و شأن فنا از خود بقای باوست و جمیع این مراتب نیز در نفس هر ذی نفسی است چنانچه بیانش گذشت لهذا بیان کیفیت او را و رسیدن بمقصد و رفع موانع او را بلسان مبارک خود که کلام الله است اظهار فرماید تا هدایت شود هر نفس طالب و در خسران بماند هر مدعی کاذب، پس اول ظهور در این دوره بدیع حضرت (۳۶) آدم ابو البشر بوده و چونکه دورها بسیار گذشته و چشم روزگار بسی لیل و نهار و آدمهای ابو البشر اختیار دیده

لهذا آدم بدیع نامیده میشود درین دوره، و قبل از ظهور این حضرت البته بعدد لا نهایات خداوند سلطان متان آدم خاکی بهمین تفصیل مذکوره خلق فرموده که دوره هر یک صد هزار سال طول کشیده: اما بدلیل عقل آنکه از برای حضرت خداوند حدی نبوده و نخواهد بود و همچنین از برای مظاهرش حکم همین است زیرا که هرگاه غیر از این بوده باشد تعطیل در فیض لازم و قائل بان کافرست لهذا من بعد از ان دوره نیز الاخر له آخر له خداوند دوره ها بهمین قسم خلق خواهد فرمود، و اما بدلیل نقل حکایت حضرت موسی کلیم الله میباشد که سؤال از رب خود فرمودند که یا الهی میخواهم بدانم که بغیر از من موسی نامی خلق فرموده، فرمودند برو در فلان موضع از آن شخص قائم سؤال نما و او ملکی است که این عالم را باو خلق نموده ام کلیم وادی طور تشریف بمحل مأمور برده و از جناب ملک سؤال نمود فرمودند نظر کن باین دو تل ریگ و آن چاه در مابین و سنگ ریزه برداشته از تلی و در چاه انداز تا ترا جواب بگویم، حضرت موسی عمل فرمودند پس ملک گفت که بحق پروردگاری که جانم در ید قدرت اوست که بعدد این ریگها موسی نام پسر عمران که مدعی با فرعون بوده و معجزه آن تورات و وزیرش هارون بوده و همین سؤال را از من نموده و من چندین هزار مرتبه این دو تل را تغییر داده ام پس حضرت کلیم الرحمن الله اکبر و الله اعظم فرموده و رب خود را سجده کرده، و ما ذکر این مطلب را بجهت عظمت و جلال خداوند نمودیم تا سبب عبرت عباد شود و آن ملک حقیقت خود موسی بود که در اشراقات خود سیر نمودند همچنانچه (۳۷) معنی انیت الداعی و انت المجیب را در بیان توحید اجمالی دانستی تا تفصیل آن ذکر گردد، خلاصه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام درین ملک اول ظهور بودند و همچنانچه توالید^(۲۸) اجسام بواسطه آن حضرت گردید و رزق ایشان را زراعت نمود و امر معاش را تعلیم فرمودند قولاً و فعلاً همچنان رزق فواد و عقل و نفس ایشان را بیان فرمودند و آن سه علم میباشد علم توحید رزق فواد علم اخلاق رزق عقول و علم عبادت حظ نفس میباشد و ظهور هر سه علم در جسم می شود و چونکه در فیض تعطیل نیست و خلق لایزال از نقطه نزول بسوی نقطه صعود سیر می نمایند لهذا حضرت آدم علیه السلام احکامیکه در خور ادراک اهل آن زمان بود فرمودند چونکه در زمان آدم ادراکات خلق در علوم ثلاثه بمنزله یوم نطفه بوده لهذا حکم عدل آن است که رزق یوم نطفه بایشان بدهند زیرا که هرگاه رزق یوم علقه بدهند فوق طاقت اوست و ظلم می شود مثلاً طفلی که تازه متولد می شود رزق مناسب او شیر میباشد و هرگاه غذای دیگر باو بدهند هلاک می شود و نظر بانکه ظهورات در مقام اجمال چهار و در مقام تفصیل هفت میباشد اما چهار بمشیت و ارادت و قدر و قضا و سه دیگر لوازم آن است و آن اینهاست باذن و اجل و کتاب و لهذا خلق گل شی نه از چهار کمتر و نه از هفت بیشتر است چنانچه خلق جسم انسانی نیز بهمین عدد در ظهورات شووناتش شده است که می فرمایند (۱) نطفه (۲) علقه (۳) مضغه (۴)

عظام (۵) رگ و پی (۶) گوشت (۷) پوست، اما آن سه اول که نطفه و علقه و مضغه بوده باشد درین چهار آخر مندرج گردید و بلا اسم شد همچنین ظهورات کلیه انبیا که صاحب کتاب و شریعت بودند هفت بوده (۱) آدم (۲) نوح (۳) ابراهیم (۴) داوود (۵) موسی (۶) عیسی (۷) حضرت محمد صلعم، سه اول امروز بلا کتاب است آدم و نوح و ابراهیم و چهار با کتاب زبور و تورات و انجیل و فرقان، پس یوم آدم یوم نطفه اسلام و ایمان و معرفت بوده آن بزرگوار بیانش را فرموده، و چون رزقی که بجهت ایشان مقدر فرمودند تا زمانیکه نذت نطفه باقی است حافظی لازم دارد تا بیوم علقه برسد که هرگاه حفظش را ننماید البته تلف می گردد و تعطیل لازم می آید و این (۳۸) محالست لهذا حضرت چون مادامیکه خود حیات ظاهر داشتند چهار رکن توحید که توحید ذات و صفات و افعال و عبادت بوده باشد در مقام حقیقت اولیه خود حامل بودند و ظهور این چهار در سه مرتبه می شود چونکه توحیدش که رکن اول است سر است و تعیین و اشاره ندارد بلکه ظهور در آن سه مرتبه می نماید که نبوت و ولایت و شیعیه بوده باشد لهذا نبوت خاصه خود آن بزرگوار است و ولایت را بوضی خود ظاهر ساخته و اوضیاء رکن شیعیه را در مقام خاص و عام معین فرمودند از آنجاست که اولاً هر نبی که ظاهر می شود توحید خداوند را اظهار می فرماید بعد از آن اثبات نبوت خود را فرماید که منم حامل آن توحید و لهذا حجت میباشم و بعد از رحلت نبوی حجت خاصه وصی است ولی در مرتبه ولایت و بعد از اوصیاء حجت بابواب خاصه میرسد و بعد از خاصه حجت در عموم خلق در هر کس باآثار تخصیص یابد میرسد فرق آن است که در باب خاصه نص خطابی دارد و در ثانی نص آثاری، و هر گاه حجت بابواب عامه رسید اختلاف زیاد میشود لهذا دور باخر رسیده دور بدیع میگردد و قیامت بر پا می شود زیرا که همچنانچه بدء ظهور لقاء حجت که لقاء الله است متحقق است ختم دوره سابق نیز بظهور لقاء حجت لاحق متصور است بسبب آنکه لقاء ذات ازل که از برای خلق میسر نیست چنانچه معرفت ذات اقدس او را بچشم فؤاد که اعلی درجه وجود آدمی است ممکن نمی شود که معرفت همان معنی لقاء بوده چنانچه در ذکر توحید محال بودن آنرا فهمیدی چگونه لقاء وجه الله القدیم در یوم قیامت بچشم سر که مقام جسم آدم است که اسفل مقامش می شود میسر گردد و ماهم که بقیامت جسمانی قائل هستیم زیرا که از اصول مذهب ماست نعوذ بالله من ذلک و راه عدم تمکن فساد از تنزیه حق تعالی میباشد زیرا که حد در محلّ و ترکیب و مخاطبت لازم آید و کفر محض است در نزد موحدین عامی که میگویند:

(۳۹) نه مرگب بود نه مرئی نه محلّ، چه برسد بعرفاء بالغین راشدین چه هر گاه بخواهی منکر لقاء ربّ بشوی عقل و نقل شاهد بر کذب و جهل تو است مثل آنکه در کلام الله ذکر بلاقوا^(۳۸) ربکم و من یرجعو لقاء الله فاولئک هم المفلحون و امثال آن بسیار است و در روایت رسیده که در روز قیامت خداوند بر عباد خود ظاهر گردد و

یک کلامی می فرماید که جمیع عباد می شنوند و حساب گل کشیده شود و سعید رتبه سعادت خود را ادراک نماید و شقی شقاوت خود را ملزم شود این سخن هم بمثل معنی لقاء الله میباشد پس معنی لقاء ظهور جمال حجت عصر که جمال الله و کلامش کلام الله است و ظهورش ظهور الله و یومش یوم الله میباشد و جمیع صفات الله و شأن الله منسوب باوست چنانچه بر شما معلوم گردید پس مراد از قیامت قیام و ظهور اوست و مراد از صراط عبور از خط معرفت و محبت اوست و مراد از آنکلمه اظهار امر خود میباشد پس مردم می شنوند هر کس اقبال نمود بقدر اقبالش وارد در جنت رضاء حضرت او میشود و هرکس انکار نمود در حد انکار خود وارد در نار احتجاب خویش می گردد و قیامت هر ظهور بجهت فرقه حقه ظهور قبل است مثلاً قیامت دوره آدم ظهور جناب نوح بوده و قیامت اصحاب جناب نوح ظهور حضرت ابراهیم شده بسبب آنکه هر تخمی را که زارع کشت مراد او ثمره اوست و هنگام درو نمودن آن قیامت آن بر پا شده اهل فطرت اصلیه در زمان رجوع بسوی اصل خود بعد سیر در چهار ملک و در (۲۹) هفت صد هزار درجه از افق اینها (۳۲) طالع گردد و اهل فطرت معوجه یا در نار بعد از ظهور حقیقت خود مخلد و یا در درکات و برازخ مراتب سفر خویش معذب است و این میباشد معنی آن حدیث شریفی که از برای هر مخلوقی قیامت و جنت نار و حشر و صراط و میزان و رجوع میباشد حتی از برای جماد و نبات و حیوان هم و من ذکر بدء (۴۰) و ختم نبات را ذکر می نمایم تا صدق حدیث و کیفیت سر هر یک را بحسب مقامه ادراک نمائی، مثلاً گندم از یوم فطرت او ربوبیت و الوهیت در ذات اوست همین که می خواهند در ارض عبودیت و فنا او را سیر بدهند و اسماء و صفات او را طالع نمایند و از توحید نفس او او را بعوالم کثرت وارد سازند اول در دوره نزول او را در دل خاک جای دهند و رکن تراب بمنزله عالم لاهوت اوست و ماه بمنزله ملکوت و هوا رتبه جبروت و نار مقام ناسوت اوست و در دوره صعود بر خلاف نزول می باشد نار مقام میکائیل که رزق وجودش کرم فرماید و اقرار بتوحید ذات نماید و جبرئیل مقام هواس و رزق ادراکش عنایت فرماید و اقرار برتبه نبوت کند و ماء بمنزله اسرافیل میباشد و رزق حیاتش بخشد و اقرار بمقام ولایت کند و زمین مقام حضرت عزرائیل است که رزق موت دهد و عالم کثرت و رتبه شیعه را باو حالی کند پس چونکه او را بخاک اندازد چهار ظهور در اون بهم رساند و چهار ظهور در صورت اما لون آن اول ریشه او سفید طالع شود اظهار در بیضاء که ماء غیر آسن بوده باشد، دوم که از خاک سر زند رنگ آن زرد گردد معرفت کبن کم یتغیر طعمها را درک نماید، سیم رنگ آن سبز ظاهر شود لذت حلاوت نهر غسل مصفی را دریابد، چهارم رنگ آن از شدت سبزی دم پسرخی زند حلاوت خمر لذه للشاریین را بفهمد. نهر اول تعلق بمحبت رسول صلعم در جنت از یک در سفید است و لباس ایشان درین ملک غالباً سفید بوده و هنگام رحلت ازین عالم رنگ مبارک ایشان بواسطه سمی که آن

یهودیّه ملعونه بآن سید عالم امکان خورائیده بود لهذا رنگ شریف ایشان سفید گردیده، نهر دوم منسوب بشاه ولایت بوده لهذا قصر جناب ایشان در جنت از زبرجد میباشد لباس لطیف ایشان غالباً زرد بوده و رنگ شریف در هنگام صعود روح مبارک از جسم همایون بواسطه زهریکه بشمشیر داده بودند زرد گردید، نهر سیم (۴۱) منسوب بحضرت امام حسن میباشد لهذا قصر عالی ایشان از زمرد و لباس ایشان غالباً سبز بوده چنانچه در خصوص حلّهای بهشتی که جبرائیل امین در یوم عید بجهت ایشان آورده بود و حضرت رسول باب بهشتی صباغی فرمودند جناب امام حسن رنگ سبز و جناب امام حسین قرمز را اختیار فرمودند و نظائر آن بسیار است و در هنگام شهادت بواسطه سمی که آن ملعونه بایشان داده بود سبز گردید، نهر چهارم منسوب بجناب سید الشهداء میباشد لهذا قصر ایشان از یاقوت و لباس اطهر ایشان قرمز و رنگ مبارک در هنگام شهادت بخون مبارک گلگون شده، خلاصه مطلب آنکه سخن در صور اربعه گندم بوده اول ریشه میشود یک نُک از سر و یکی از ته میزند این ظهور غیب و صورت توحید جهت فؤاد و رتبه مشیت است، بعد از آنکه نقطه که از سر زده دو برگ بهم رسانیده و از خاک بر آید جهت اثبات و بروز عقل او گردد و مقام اراده او متحقق می شود، و بعد از آن ساق از باطن برگ ظاهر شده شکل تثلیث و مقام نفس و جهت قدر او بارز شود، و در صورت چهارم خوسه ایست شکل مربع در مقام قضا و نقطه ختنیه طالع آید، پس عبادت و لذت در نفس او آنست که هرگاه شمس ظاهر شده و حرارت جذبه احدیت از رتبه قلم باو تائیده از رتبه^(۴۲) بلسان حال خود گوید سبحان الله و حرکت نماید و چونکه از حرارت توحید جلال موتی و افسردگی در رنگ و حال او بهم رسیده شمال مفرح احدیت^(۴۳) از باطن لوح مودت وزیدن آغاز نموده بزبان سرور الحمد لله خواند و چونکه از وزیدن شمال جمال خشکی و سکوتی در مزاجش بهم رسد و تشنه ماء حیات گردد قد عبودیت را خم نموده و یا مُسقی کُلّ عطاش گوید ابر رحمت از باطن عرش بجوش و خروش بر آمده آب حیات بر هیکل استدعایش فرو ریزد و عُبار حزن از چهره اش بزدايد پس زبان حالش مترنم باین مقال گردیده کلمه طیبه لا إله إلاّ (۴۲) الله بگوید و چونکه حیات یافته و سریع الحركه گردیده و ارض مبارکه وقار^(۴۴) ربوبیت فاضل او را جذب نموده و او را باعتدال داشته پس الله اکبر از سرش ظاهر شود بآمداد سر کرسی و این گندم در گل آن و در هر لیل و نهار ذاکر خداوند و شاکر نعماء او بوده و ترقی نماید تا آنکه در مدت نه ماه در هوای معتدل که چهار فصل بوده بمرتبه کمال خود برسد بعد از آنکه قریب بمرتبه کمال خود رسید که سر خود را که گم کرده بود پیدا نماید و طی این دوره بدیع را نماید احکام موت و انقطاع بر وی مشکل است لکن حضرت زارع مهربان چونکه میخواهد حقیقت اولیه او را ظاهر سازد و او را بصورت اول نماید لهذا گوش بالحاح او نداده اول رزق اولایش که نار بوده قهر خود را در هوا ظاهر نماید تا سبزی و سرور او را مبدل بافسردگی نماید و بعد ماء حیات را از

او منع نموده آه و حسرتا از کانون آن بفلک دوار رسد ولی دل آن بزمین شاد
 میبشد آن هم رطوبت خود را منع نموده شیون و فریادش بلند می شود این یک
 قیامت آن بوده، ولی قیامت دوم آن است که دروگر داس خود را آورده او را از
 ارض تعلق منقطع سازد و هر چه التماس نماید لسان علانیه که من جفا دیده و
 صدمه خورده ام بر من ترحم نمائید و مرا از مادر جدا مکنید آخر پدرم و برادرم و
 خواهرم را از من گرفتید دیگر ظلم نکنید ولی زبان باطنش دوست دارد کشف حجاب
 را و چونکه اجابت او اقرب بثواب است لهذا گوش بالحاح او نکند و او را بر روی هم
 بریزد این با خود گوید دیگر آسوده شدم خبر از قیامت سیم ندارد، اما قیامت سیم
 آنست که او را در زیر پر های آهن که چامش می گویند اجزاء هستی او را در هم
 خورد نمایند، و قیامت چهارم جدا کردن گاه از گندم است که صورت از معنی
 بالمره جدا گردد و جوهر از عرض امتیاز یابد و یک دانه گندم هفتصد دانه زیاده
 (۴۳) میشود چنانچه خداوند در کلام مجید خود یاد فرموده، این بود اجمالی از
 مفصل سر ایجاد گندم و عبادت و معرفت و رزق خواستن و لذت حیات بردن و
 زهر موت را چشیدن و معنی حشر و قیامت را فهمیدن، اینها که ذکر گردید در
 صورت سیر مستقیم و حرکت معتدل بود اما هرگاه درین سفر اختلالی در حالش و
 اعوجاجی در اعتدالش بهم رسد و لهذا یا در نار بعد خلود الی ما شاء الله معذب
 و یا در احجاب برازخ معطل گردد و صفی دیگر خواهد داشت مثل آنکه هرگاه در
 آب و خاک و یا در هوا اختلالی بهم رسد تا آنکه موجب ظهور آفات از قبیل شته
 گرفتن یا شکسته گردیدن و امثال آن گردد هر گاه شدت نمود تا آنکه خشک گردید و
 او را سوزانید یا در خاک یا آب یا در هوا ماند تلف گردید ملاحظه نمائید که از
 مقام سیر خود چه مقدار دور افتاده تا خداوند او را رجعت دهد در حقیقت اولیّه خود
 و مادامیکه بمقام او بر نگردد در دوزخ عنصرات مخلد و معذب میباید و هر گاه
 در رسیدن بلایا و محن قدری صدمه باو رسیده و رنجور شده تا بواسطه این عذاب یا
 دیر بثمر می رسد و یا در گاه که فرع آن میباید و در گندم که اصل اوست نقصانی
 در وزن یا در کمال او رسیده این احتجاب برزخی اوست، و این کیفیت سیر در نفس
 خود بوده که ذکر گردید ولی هرگاه بخواهد سیر در ممالک فوق خود نماید و فانی از
 خود و باقی باو گردد سیر او بنوعی دیگر صورت بندد مثل آنکه اراده نماید که فانی
 در انسان گردد تا در رتبه جسم او ساجد و عابد لله شود در این سفر هم برازخ و
 عقباتی چند دارد تا بمقصد خود فایز گردد. بلی مشهور است که بیرنج گنج میسر
 نمی شود و خداوند می فرماید که أَحْسَنُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا البته نبات ضعیف
 که میخواهد جزء انسان گردد تحمل بلایا و محن او را در کار و سزاوار است و اول
 عقبه آن درطاحونه واقع شود تا بدست همت مغربل دقیق و از صدمه کلوخ (۴۴)
 شدید کلوخ و چوب او را گرفته تا لائق اکل انسان گردد بعد از آن او را بزیر
 سنگ عظیم انداخته اجزاء وجودش را در هم ساینند و بزبان حال باو گویند: هر کرا

طاووس باید جور هندستان کشد، عقبه دویم اورا بدگان خبازی آورده بآب مودت اورا درهم سرشند ولی باتش امتحان خامی اورا مبدل پيختگی نمایند، عقبه سیم در دست التفات انسان پارچه پارچه گردیده و در کلک محبت خائیده شود، عقبه چهارم طیخ در معده یافته کثیف آن مدفوع شده لطیف آن جزء بدن انسان شده و در سیر آن سبوح قدوس گوید، و درین سفر هم بعضی از نبات جزء حیوان شده ماکول انسان این سفر بعدتر از سفر اول است، و بعضی جزء حیوان غیر ماکول شده مثل حمار و اسب و استر و حمار هم ماکول سگ و شغال می گردد و سگ هم جزء خاک می گردد و درین سفر اگرچه قدری ترقی نموده ولی باز هم دور افتاده، و قسمی دیگر آن است که هر گاه جزء انسان هم شد بعضی از قبیل یهود و نصاری میباشند در جزء بودن ایشان از جهتی ترقی و از جهتی در تنزل میباشند و بعضی خوراک مسلمین و مؤمنین و صدیقین و شهداء و صالحین و اولیاء و اوصیاء و انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین می شود و در وجود هر یک بقدر او ترقی یابد، پس ای انسان بصیر قدری با خود تأمل نموده و نیکو تفکر نما که هرگاه بجهت گندم که گیاه نانوائی است این قدر استعداد و ترقی و تنزل بوده باشد از برای تو که انسانی چه هنگامه خواهد بود، پس بنظر یقین نظر نموده که جمیع آنچه در مقام سیر گندم ذکر گردید از رتبه جماد گرفته الی رتبه انسان از برای هر یک از سلاسل وجود بحسب مقامه در کار است و این میباشند معنی و فی کُلِّ شئی معنی کُلِّ شئی، پس بأدلة مشیره^(۴۱) از برای انسان چهار قیامت میباشند قیامت ملک، ملکوت، جبروت، لاهوت، و جنت و نار در جمیع ممالک اربعه بحسب مقامه میباشند بدلیل مشهور زیرا که بر شما ثابت گردید که هر شئی (۴۵) که کسوت شیئیت پوشیده لابد مبدای و مرجعی دارد و اسفلیت این عالم نیز ظاهر است پس ناری که در این ملک حادث شده از نار ملکوت و نار ملکوت از نار جبروت و جبروت از نار لاهوت مُشْرِقِ هِسْت و هم چنین است جنات زیرا که اصل در وجود جنت است مثل آنکه سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ عَلَی غَضَبِهِ و این سبقت وجودیست بسبب آنکه شعله چراغ اصل میباشند و ظل آن بان قائم و موجود میشود نه بر خلاف، پس بر چهار قیامت حق است اصغر و صغیر و کبیر و اکبر ولی آنچه انبیاء در کتب سماوی از ذکر جنت و نار مذکور فرموده اند باذن الله و مردم را تکلیف بمعرفت آن نموده اند مراد قیامت حشر و نشر این عالم است نه عوالم دیگر بسبب آنکه تکلیف در وسع و طاقت میباشند نه دون آن و الا جبر لازم می آید و خداوند می فرماید لا یَکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و مراد از سعه ایجاد او در این ملک میباشند مثلاً تکلیف در دیدن ایجاد چشم است و الا تکلیف چه معنی دارد و این مسئله بمسئله^(۲۸) علم و معلوم میباشند که نفس واحده است پس تو در ملکی تکلیف معرفت ملکی بتو میکنند نه ملکوتی زیرا که تو در ملکوت هنوز خلق نشده تا مکلف بمعرفت شوونات آن شوی مثل طفل مادامیکه در شکم مادر میباشند مکلف بمعرفت شوونات آن ملک است از غذا طلب کردن که خون

حیض باشد و از لباس پوشیدن که پردهٔ رحم است و مکلف بمعرفت این عالم نیست زیرا که نه غذاء این ملک را می خورد و نه لباس آن را می پوشد اگر چه همین طفل رحمیست که باین ملک آمده و از لباس و غذاء آن را تصرف نموده و از این ملک بملکوت و هکذا بالا خواهد رفت، و چونکه در فیض انقطاعی نیست لهذا قرار بجنّت جمال الله در این ملک موجب رسیدن جنّات سائر ممالک است و فهمیدن تجلیات جلال الله را اذعان بسرمدیت آن لازم است و اینکه مشهور شده است که دارای این تکلیف همین عالم است و در سائر ممالک نیست غلط محض است و (۴۶) اشتباه صرف است بلکه تکلیف الهی در جمیع عوالم است زیرا که مراد از تکلیف طلب رزق از رزاق است که موجب ترقی آن گردد رزق یا رزق عبودیت است که ملاحظهٔ عجز و فقر بوده باشد یا رزق ربوبیت و سلطنت من الله می باشد و وجود لابد لا یزال درین دو نشأه سیار بوده و خواهد بود زیرا که تعطیل در فیض نیست یکی تکلیف این ملک در ملکوت متصور نمی شود بلکه در آن ملک خلق جدید و ارزاق بدیع می طلبد و هکذا در سائر عوالم و لابدند خلق جمیعاً از سفر سرمدی نمودن و مختصر ازین سفر چهار سفر میباشد که معروف باسفار اربعه شده است در قوس صعود اول سفر من الخلق الی الحق، دوم سفر فی الحق بالحق، سیم، سفر من الحق الی الخلق، چهارم، سفر فی الخلق بالحق، متحقق شده و سیر کُلّی جهت انسان متمکن و حکم است، اما سفر اول که من الخلق الی الحق بوده باشد بملاحظهٔ آن است که هر صاحب نظری که نظر در منظورات نماید با خود گوید یا بخود مستقل میباشد یا بغیر چون نیک نظر در منظورات کند عجز و فقر در چهرهٔ او دیده گوید این فقر را سلطان غنی لازم است و این ناتوان را محبوب مقتدری واجب پس این خلق و آن خالق است، اما سفر دوم فی الحق بالحق میباشد و وصفش آن است که بعد از طی سفر اول که خلق را دیده و خالق را متذکر شده تذکر او بحدی میرسد که خلق را فراموش نموده و غرق در بحر احدیت شده در سفر اول متحیر و متفکر و در سفر ثانی مجذوب و فانی است و شوریدگی و انقطاع در این سفر بمنتهای کمال است، و در سفر سیم که من الحق الی الخلق میباشد بیانش آن است که بعد از فانی شدن از خود و پر شدن از آثار حق که می فرمایند اطعننی اَجْعَلَکَ مِثْلی جمال الله و جلال الله شده مأمور بهدایت خلق گردیده نبی الله می شود و باب فیض و رحمت را گشوده زکوة خرمن فضل وجود خود را بذل و انعام بعباد الله فرماید تا مضمون آیهٔ یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَقِمْوْا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ عمل فرموده زیرا که سفر اول ایمان سفر دوم (۴۷) صلوة سفر سیم زکوة است و مراد از صلوة ای وصل الی محبوبک و ربک و هو نفس فوق نفسک و ذات عبد مهیمن علی ذاتک میباشد و مقصود از زکوة اشراقات آثار ربوبیت در نفس هویت تو است در مرآت ذات زاکی صافی عبدیست که در ضل تو است بهمان قاعدهٔ سلسلهٔ اشراق در اشراق فوق اشراق الی مالانهایه که ذکر نمودیم

و در وصف ظهورات که گویا کُل ظهور یک ظهور میباشد مثل آن حدیثی که فرمودند اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و کُننا محمد و مراد از محمد میم مشیت اولیه میباشد و سفر چهارم فی الخلق بالحق بوده و این سفری است کامل و آخر منزلی از منازل شمس این برج را نه طلوعی مذکور و نه غروبی متصور و سر یکاد زیتها یضئ و لولم تمسسه نار در حق این شجره مبارک ثابت است و هرگاه در حجرش بینی رکن بیت الله و مسجود عبادالله الصادق و هرگاه در شجرش یابی نداء انی انا الله را او ناطق، خلاصه این سفر آن است که در مرایای وجود خلق جز تجلی جمال رب مطلق نیابی از ذره بیضاء گرفته تا ذره سوداء در سر این مقام قبیح و حسن نبینی و در جوهر این کلام معنی آیه نور را نیکو فهمی، سخن در قیامت بوده و معنی لقاء الله که هر دو بدشان در این عالم میشود و ختمشان در لاهوت و دلیل در بدء آنکه حضرت رسالت فرمودند که انا و الساعة گهاتین و دو انگشت مبارک را با یکدیگر ملصق فرمودند، پس مراد از ساعت که قیامت شجره مبارکه نبوت بود طلوع شمس ولایه الله چنانچه میفرماید اقتربت الساعة و انشق القمر یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه ولایت چنانکه فهمیدی و شنیدی که بعد از فوت جناب رسول ختمی مآب چه هنگامه و آشوب بر پا کردند و چگونه مدعیان اسلام و ظاهر نمایندگان ایمان از غربال امتحان و از میزان محبت و افتتان در رفتند و از صراط معرفت علی که فرمودند صراط علی حق تمسکه نگذشتند الا قلیلی که و قلیل من عبادی الشکور سرش ظاهر و معنی قسیم النار و الجنة باهر و جوهر اعطاء (۴۸) کل ذی حق ناظر آمد و در هر دوره از آدم علیه السلام الی خاتم بل الی قائم بعد از هر ظهوری قیامتی بر پاشده و معنی یوم تشهد ارجلهم و السنهم و ایدیهم بما كانوا یکسبون واضح گردیده و یوم یعرف المجرمون بسیماهم طالع شده نظر در کتب نموده شرح احوالات فتنه ها و امتحانات هر ظهور را مطلع شو، اما کیفیت معرفت نبی الله و وصی و ابواب او را بعد از اوصیاء من الخاصه و العامه بنهیچیکه حضرت خداوند خواسته بود دو قسم می باشد یکی اهل باطن و یکی دیگر بجهت اهل ظاهر و دو نظم نیز دارد نظم عدلی که حجت بالغه بر کل از خاص و عام و شقی بوده باشد و نظم فضلی که باختیار خود نبی میباشد هر جا بخواهد پرد بر احباب بر سیل لطف ظاهر فرماید و بر اعداء بر جهت قهر صادر فرماید اما بدلیل توحید و حکمت بر ما ثابت گردید اظهار فیض از قبل خداوند زیرا که شأن او جوادی و ظهور او در نزد خلش و نفس خلش قیاضی بوده و خواهد بود و محقق گردید که رحمتی و انعامی بالاتر از معرفت و محبت نفس مقدس خود خلق نفرموده و واضح شده که مراد از معرفت معرفت کنه ذات ازل نیست بلکه معرفت بظهور مقصود هست بلکه معرفت هر نفسی نفس خود را که منظور میباشد بمضمون من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت غیر

غیر میسر نیست مگر هرگاه فوق رتبه تو باشد بحکم تَجَلَّى لَكَ بِكَ و هرگاه در تحت تو باشد بتجلیات به فيه و بهمین دو قسم حکم الأقرب فالأقرب در فوق خودت و در تحت تو جاری است و دو نفر در یک مرتبه یک نفر را نتوانند شناسد بواسطه عدم وجود مثل^(۴۴) چنانچه در نقطه معرفت از نقطه معرفت رسیده که می فرماید
يَا عَلِيُّ مَا عَرَفَ اللَّهُ إِلَّا أَنَا ثُمَّ أَنْتَ وَمَا عَرَفَنِي إِلَّا اللَّهُ
ثُمَّ أَنْتَ وَمَا عَرَفَكَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَا
ملاحظه نما خداوند را بر خود مقدم و خود را بر علی مسبوقاً ذکر فرمودند این نقطه قاعده الهیه است جاری نما در جمیع مقامات وجود، پس خداوند بجهت اظهار لطف و کرمش اراده میفرماید که (۴۹) خود را بظهور حجت و حجت را بواسطه فطرتهای شما بشما بشناساند تا فضلش کامل و نورش شامل کُلِّ فِي الْكُلِّ گردد لهذا نقطه وجود که مَرَبِّي ماسواها است در باطن مأمور فرماید که در ظاهر نیز خود را ظاهر نماید تا مصداق هوالظاهر و هوالباطن بوده باشی لهذا آن نقطه اظهار فرماید ذکر محبوب خود را بکلمه که معنی آن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بوده باشد و این کلمه مبارکه که نفی محبت ما سوی الله نماید و اثبات محبت حق کند این کلمه مبارکه بگوش اهل باطن و ظاهر برسد، اما اهل باطن سه طائفه و اهل ظاهر چهارند طائفه اول از اهل باطن اهل فوآندند و مزاج ایشان بمثل آهن در نزد آهن ربا می باشد بمحض اینکه کلام محبوب خود را شنیدند یا^(۴۵) آنکه جمال مبارکش را پدیدۀ انتظار دیدند بدون تأمل و تجسس و گفتن لِمَ وَ بَمَ وَ كَيْفَ مجذوب و مصدق گردند بمثل امیر المؤمنین علیه السلام در تصدیق رسول الله صلعم در رتبه عصمت و خدیجه در مقام طهارت که بیک دیدن هر چه در دست داشت ریخت و در رتبه تقوی اویس قرنی که بشنیدن خود را فراموش نمود، اما طائفه دوم صاحبان عقول زاکیه و ادراکات صافیه هستند کلمات آن را ناظر شوند هرگاه آثار علو و رفعت در علم توحید که اصل جمیع علوم است در او دیدند در او فانی شوند زیرا که رزق ایشان علم بالله میباشد و در این محل بیایند لهذا متمسک گردند و نظر بالفاظ نکنند که عربیست یا فارسی یا ترکی بلکه چشم ایشان بجوهر مطلب است هر قسم که گوینده حالی نماید دوست میدارند ولو کان خلاف قانون ایشان باشد زیرا که قاعده او را من الله دانند بنفس ادعایش و قواعد خود را من الخلق الیه قاعده الهیه ناسخ هر قاعده ایست پسب آنکه یدالله فوق ایدیهیم میباشد، طائفه سیم اهل نفوس طیبه و سالکین و مرتاضین فی الله و لله هستند و ایشان سیر در اسماء و صفات و تحصیل اخلاق حسنه و تهذیب صفات رذیله نمایند و ایشان چونکه در مجاهده با نفس (۵۰) می کوشند و صدمه مخالفت با او را دیده و زهر ترک عادت را چشیده و حزن مخالفت رسوم و ذات^(۴۶) قوم را فهمیده مثل تحصیل جود و فرار از بخل و ترک کذب و یافتن صفت صدق و نور حلم و صبر و رضا جستن و از صدمات جستن و هکذا چه مقدار صعب و مشکل است سالهای بسیار میخواهد که آدم خون جگر از پیاله ریاضت بیاشامد تا یک صفت قبیح را

مبدل بصفت حسنه نماید و لهذا چون نظر نماید بمدعی حجّت که دارای صفات کمالیه نفسانیه بوده باشد ولو کان یک صفت بوده باشد همین که یافت که از روی فطرت است نه بکسب ایمان آورد بمثل آنکه بعضی از مردم بسبب جود و بعضی بجهت حلم و برخی بمشاهده علم از رسول الله ایمان آوردند، این سه طائفه میزان معرفت و جهت تصدیق در وجود خود ایشان هست نظر در خارج ندارد، اما اهل ظاهر بر خلاف اهل باطن هستند و نظر بظهورات خارج می کنند و حجّت را در نفس حجّت نمی یابند و آیات اعلی که ظهور تجلیات نور بیان توحید از شمس فؤاد مستظهر و نظرات آثار بیان لطیفه در اسماء و صفات که از قمر عقل متطرز (۳۷) و ببرقات لمعات مستحبه که از نجم نفس و از فانوس جسم متبرّق گشته نمی شناسند و معرفت ایشان در تصرف حجّت در چهار مرتبه ظاهر می شود، طایفه اول در تصرف بعلوّیات از قبیل شمس و قمر و حکم بنجوم و امر بآبر و بهوا و امثال آن نمایند این طائفه ادراکشان زیاده از آن طائفه ثلاثه بعد هست نظر بآنکه طلب آیه لطیف و تصرف در ملک رفیع را خواسته اند، طائفه دوم تصرف در حیوانات را طالب شوند که تکلم نمایند یا اشیاء دیگر از ایشان صادر شود که خارق عادت ایشان بوده باشد، طائفه سیم تصرف در نباتات را جویا بودند که شهادت بر حقیقت حجّت دهند یا آنکه میوه تازه آورند ولو کان خشک بوده باشد و یا از جای خود حرکت نمایند، طائفه چهارم تصرف در جمادات را دوست دارند که یا بنطق آید و کلمه حق (۵۱) گوید و یا جواهر شود و یا آب صاف از دل آنها جاری گردد، و این چهار طائفه هر یک هر قسم آیتی که طلب شده دلیل بروقوف ایشان هست در آن ملک و قرب و بعد هر یک بمبدأ از قرار قرب و بعد ایشان هست در شؤن ایشان چونکه بلسان حال تکلم نموده اند، پس ابعث ترین ایشان سائلین از رتبه جماد است ثم حیوان ثم الجن و الهواء و امثالها، اما این آیات (۳۸) که ذکر گردید در مقام فضل حجّت علیه السلام میباشد که در اجابت دعوات داعین و عدم آن مختار میباشد برخلاف مقام عدل که واجب است من الله بر جناب او که آیتی من عندالله اظهار نماید اما آیت او از چه رتبه و از کدام سنخ بوده باشد و یا آنکه آیت واحده یا متعدده بوده باشد حکم آن با خلق نیست بلکه با خالق ایشان است، اما در نوع آیت خداوند نظر بفضالیت ثم رحمانیت خود آیتی را بر رسول خود کرم فرماید که نظیر آن در بین قوم کمال بوده باشد و آن نبی بفرماید از جانب حضرت خداوند علی عالیست لهذا خلق بفهمند که چنین آیتیکه در بین ما کمال بوده و تحصیلش در نهایت مشکل و این شخص مدعی آن است که من تحصیل نکرده ام در نزد خلق بلکه از جانب خالق القا شده است همین که ردع آن نرسد البته حق و حدق می باشد و مسئله ردع عرض خواهد شد، اما تعدد آیه نیز لازم نیست بلکه یک آیه آوردن واجب است و سبیل عدل است و زیاده از آن سبیل فضل است و فرق در عدل و فضل آن است که میزان عدل محدود است و اقل از آن امر ثابت نمی شود بر

خلاف میزان فضل که محدود نیست آنچه زیاده اظهار فرماید نیز جائز است، اما دلیل حکمت آنکه تشخیص آیه و تعدد و عدم آن بایست من عندالله باشد نه من عندی دو وجه می باشد یکی آنکه خداوند بصیر در حق عباد میباید نه آنکه خلق بصیر در امر خالق حکیم بوده باشند، دوم آنکه هرگاه رضای خلق را معتبر بگیرند ایشان (۵۲) اتفاق در آیه واحده مشخصه نمایند نظر باختلاف مشاعر و ادراکات ایشان و مدعی کوچکی و بزرگی و طوائف و قبیله ها چنانچه واضح است چه بسیار مشکل است که سه نفر در امری اتفاق کنند و حال آنکه امر جزئی باشد چه آنکه امر کلی باشد و آنکه امر نبوت که میخواید مسلط بر دین و جان و مال و عرض مردم گردد، هرگاه بنای آیات متکثره باشد اگر آیت را بخواهند محدود نمایند مثل دوازده یا بیشتر یا کمتر باز هم مسئله اختلاف در میان آید و اتفاق متحقق نشود و امر رسالت ثابت نگردد و امرالله معوق ماند و تعطیل در فیض لازم آید و دست خداوند بسته شود، خلاصه عیبهای زیاد در کار آید و هرگاه بعدد هر نفسی بخواهد یک آیه ظاهر نماید ایضاً هر نفسی بهوای خود چیزی میخواید که یا ضرر خودش میباشد یا ضرر دیگری هرگاه ضرر خودش باشد مثل آنکه گنج میخواید یا سلطنت یا علم غیب و امثال آن و هرگاه ضرر غیری را بخواهد یا فوت کسی را و یا ذلی او را بذلت او راضی شود بس میشود که تعارضی هم اتفاق می افتد مثلاً نفسی طلب مرگ نفسی را نماید آن هم بشرح ایضاً حال اجابت کدام یک را نماید خلاصه مفاسد این اختیارات بسیار است ذکرش موجب طول در کلام و ملال در احوال میگردد، پس بدلیل عقل چهار چیز بر پیغمبر لازم است اول آنکه ادعای محال نکند مثل شریک باری بلکه ادعای امکان نماید مثل پیغمبری ولی ادعایش در خور زمان باشد نه آنکه من الله نسخ آن ادعا رسیده باشد مثل ادعای ختم پیغمبری و ثبوت آن و بعد از ثبوت دیگر ادعا جائز نیست، دوم آیتی اظهار نماید و بدون آیت ادعا نماید، سیم آیت آن از نسخ ادعای او باشد نبوت، وصایت نص نبوی، وکالت و باییت خاصه نص، باییت عامه، آثار امامت که علم ما یحتاج عباد بوده باشد دارا باشد و خود هم عامل شود بنحو اسبق السابِقین تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید، چهارم آیت بایست مقارن ادعا باشد از ماضی و مستقبل سخن نگوید که چنین چیزی (۵۳) داشتم یا خواهم داشت و لهذا تصدیق مرا نمایند این سخن غلط محض میباشد، اما هرگاه نفسی بهم رسید و ادعائی در خور زمان نمود و آیت هم اظهار کرد و آیت هم مناسب ادعایش بوده و آیت خود را فی الحال اتیان نماید او حق میباشد و اطاعت او لازم است و بهمین دلیل اثبات نبوت گل انبیا سلام الله علیهم اجمعین شده از آدم تا خاتم از اینجا بود که حضرت پیغمبر آخر الزمان صلعم من بعد از چهل سال از عمر شریف او گذشته مبعوث بامر رسالت شدند و سر آنکه قبل از چهل سال مبعوث نگردیدند آن بود که چونکه آن سید امکان نقطه ختم دوره نبوت بوده و لهذا بایست سیر آن تمام و ظهورش تام بوده باشد و چونکه مذکور

گردید که عوالم چهار عالم میباید مُلک، ملکوت، جبروت، لاهوت، و قوام وجود نیز بدء قوه هست یکی فلک اطلس و هفت افلاک کواکب و یک عالم عنصرات و یک عالم تولیدات پس این ده مرتبه ده سال در مُلک سیر نموده و ده سال در ملکوت و ده سال در جبروت و ده سال در لاهوت و چونکه مستقر فؤادش مُشرق گردیده و کلمه طَیِّبَةً قُلُوا لا اله الا الله را بلسان مبارک جاری فرمودند و نظر بر افتدۀ موحِّدین و مستعدِّین از برای قبول اشراق نور توحید انداخته و طلب تصدیق فرمودند اول نفسی که قبول اشراقش را فرمود ذات مقدس علوی بود زیرا که فؤاد شریفش اقرب بفؤاد آن شمس حقیقت بود و از زنان اول نفسیکه قبول جدائیت از نور طلعت جمالش نمود خدیجه کبری بود و همچنین بحکم الاقرب فالاقرب هر فؤادیکه قرب معنوی داشته قبول کلمه توحید از لسان شریفش نمود و هرکس بعد احتجایی داشته انکار قبول آن کلمه توحید را نموده اگرچه معنی او را بلفظی دیگر قائل بود مثل طائفۀ نصاری و یهود که قائل بکلمه توحید بودند بلفظ عمرانی ولی غافل از آن بودند که طلعت خداوندی در این ملک بدیع طالع شده و بکلام خود خلق را دعوت بمعرفت جمال (۵۴) خویش بحکم تَجَلَّی لَهُمْ بِهِمْ میفرماید هر نفس که مشتاق لقاء بلسان حضرت محبوب بوده بظهور جمالش و بذکر کلامش مجذوب شده و هر نفسی که در سرش مشتاق نبوده بعلائتش طالب شده در کلام قبل و کلام حین تغایر دیده محتجب در احتجاب غیریت نفس خویش شده و لسان انکار گشوده و در نار انانیت خود معذب مانده، و در اظهار کلمه توحید رب مجید آیتی بجز همان کلام بدیع اظهار نفرمودند زیرا که بدلیل نقل فرمودند یا مَنْ دَلَّ عَلٰی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ و بدلیل عقل (ع) آفتاب آمد دلیل آفتاب، زیرا که مثبت وجود آفتاب هیچ شیئی نتواند بود جز آفتاب بسبب آنکه مثل وجود او هیچ شیئی نیست و لهذا چونکه مثل شمس حقیقت فؤاد آن بزرگوار در دوره خود نبود لهذا کُل را دعوت بسوی محبت و معرفت خود فرمودند که منم آنکه در باطن کُل افتدۀ شما از من میرسد در ظاهر نیز عارف شوید و ساجد گردید تا شما را بمثل خود در حد خودتان مستغنی نمایم همچنانچه در سابق قدس گفتم

أَطْعِنِي أَجْعَلْكَ مِثْلِي و أَنَا رَبُّ الْعَرْزَةِ و أَنَا أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ و أَنْتَ تَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ و يَعْبُدِيَّتَكُمْ عِنْدَ طَلْعَةِ جَمَالِي ظَهَرَ شَمْسُ الرَّبُّوبِيَّةِ فِي مِرَاةِ أَفْتَدَتِكُمْ أَفِيَا عِبَادِي أَفَلَا تَشْكُرُونَ و آن بزرگوار بجز اظهار امر توحید

مقصودی نداشته هر گاه خلق قبول جذبۀ توحید را می فرمودند و در جنت وحدت محبت ورزیده و بر کرسی تفرید مستقر می شدند هر آینه آن سید امکان اظهار امر نبوت نمی فرمودند چونکه خلق محتجب بودند لهذا آن سرور از عالم لاهوت قدم همایون بملک جبروت گذارده و ذکر اثنائیت را بلسان شریف جاری فرمودند بقول قُولُوا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ولی در نهایت حزن و اندوه و بر سبیل اکراه زیرا که موحِّد دوست نمی دارند^(۱) ذکر غیریت را این کلمه فتنه ثانی بود که اظهار

فرمودند بسبب آنکه در کلمه طیبه قولوا لا اله الا الله مشرکین ظاهری و باطنی از (۵۵) میدان در رفتند و در کلمه ثانی مشرکین باطنی فرار کردند و اما نفوس ضعیفی که طلب معجزه و آیت نمودند بعضی از آیات قرآن را اظهار فرمودند بر سبیل عدل و حجت بالغه اش نامیدند من بعد از آنکه انکارش نمودند و گفتند که از کجا بدانیم که این کلام کلام خداوندیست فرمودند فَأَنوَأ بِمِثْلِ هَذَا إِن كُنْتُمْ مُّقْتَدِرِينَ^(۱) یعنی اگر باور ندارید بیاورید بمثل این آیات هرگاه مقتدرید از جانب غیر خداوند و اصل در کلمه حقیقت توحید بود اگر خلق بصیر بودند سؤال از راه حقیقت نمی کردند بلکه همین که ذکر محبوب ایشان را می نمود کدام حق ازین بالاتر بود زیرا که ثمره وجود جز ذکر محبوب نبوده و حکم عبادت بجهت غافلین از ذکر ذکر^(۲۹) اوست ولی هرگاه بیک اشاره متذکر شوند محتاج بتفصیل شؤونات حدود نمی گردیدند و راه اینکه خداوند قرآن را معجزه پیغمبر صلّم قرار داده و حجت بالغه اش نامید و بهترین آیات می باشد از این سبب هست که کلام چونکه در مقام القا نمودن مطلب اقرب است از سایر آیات از قبیل عصای موسی و امثال آن زیرا که عصا متکلم نیست و بیان مراد الله نمی کند و رزق فؤاد و عقل را نمی دهد و باقی نیست و اورا بهمه جا و بهمه کس نمی توان رسانید بر خلاف آیات و کلمات که در هر خانه داخل شود و بدست هر پیر و جوانی برسد و الی یوم القیمة باقی ماند و در هر نظر ثمره پدییی از آن چیده شود این امر باطن اوست ولی جهت ظاهر آن چونکه در عصر آن سید امکان عالم ترقی نموده بود و کمال در بین قوم اشعار فصیحه و عبارات پلیغه و اشارات لطیفه و کنایات دقیقه بود و لهذا آیه خود را کلام مقرر فرموده تا آنکه^(۳) گمان کنید که کلام آن سرور بهتر از کلام قول بوده از حیث عبارت و قواعد و قواعد بلکه این نسبت کفر محض و شرک است زیرا که (ع) چه نسبت خاک را با عالم پاک، بسبب آنکه کلمات آن نقطه امکان کلمات الله بوده و همچنانکه از برای حضرت خداوندی (۵۶) حدی نبوده و در تحت قاعده در نیاید و لهذا کلمات الله نیز خالق کلمات و موجد قواعد قوم میباشد پس هیچ نسبت میانه کلام خالق و خلق نیست بلکه لیس کمثله شی می باشد زیرا که از فؤاد مظهر^(۴۱) مشیت اولیه صادر می گردد و سر آنکه می فرمودند بیاورید بمثل این آیات اگر نقطه وجود شما هستید و استحقاق حجیت بر خلق دارید و بمثل فؤاد شما که مرآت الله بوده باشد فؤادی مُدَلّ علی الله نیست و آیه وحده لا شریک له که بجز من دیگری است اظهار امر خود را نماید تا آنکه اول مطیع او من بوده باشم هرگاه میگوئید وجود حقّی در عالم مطلقا نیست خود میدانید که دروغ میگوئید و منکر وجود حقّ و فیض خداوندی گردیده اید چنانچه در بیان توحید بر شما معلوم نمودیم که در هر ملک رجوع کثرات بسوی نقطه آن ملک می شود و شمس مشیت اولیه که مظهر رکن توحید است در مرآت عقلش ظاهر و شمس اراده که که مظهر رکن نبوت است در مرآت عقلش ظاهر و شمس قدر که مظهر رکن ولایت است در

مرآت نفس نفی‌ش بارز و و شمس قضا که مظهر رکن شیعه می باشد در مرآت جسم شریفش متعکس است، پس درین چهار مرتبه نظر بأقدمیت و اسبقیت او بر کُلّ شیء حجیت و مطاعیت بر کُلّ شیء دارد و چونکه احدی در رتبه او نیست لهذا احدی اتیان بمثل آیات او نتواند نماید زیرا که آیه او اثر اوست و مثبت بر ادعای حضرت او می باشد و ادعا در نفس او می باشد نه آنکه خارج از او بوده باشد بسبب آنکه ادعای روشنائی شمس در خود شمس میباشد، پس اصل در اتیان بمثل هذا الادعا می باشد زیرا که وجود شخص کامل که مؤثر در ملک می باشد که مظهر حق است بدلیل عقل و نقل ثابت است و در فیض نیز انقطاع جایز نیست چنانچه بیانش گردیده پس اگر غیر از این شخص مدعی حاضر شود دیگری نیز حجت است (۵۷) در غایب و درجه آن اعلی و افق آن عند الله ابهای از این میباشد یا آن است که راضی بر حجیت شخص مدعی میباشد یا نمی باشد هر گاه راضی میباشد و این شخص کاذب و مفتری بر خداوند است بر آن شخص غایب واجب و لازم است که ردع مدعی حاضر را نماید و ردع بر دو قسم میباشد یا آنکه اتیان بمثل ادعا و آیه آن میکند و یا آنکه آیه را از او گرفته و یا آنکه او را هلاک می سازد و ردع بر کاذب باید فوراً بشود و یک ساعت تأخیرش جائز نیست زیرا که خداوند نظر باقتدار و علامیت و رحمانیت او بر خلقتش راضی نمی گردد که دقیقه کاذب یا ظالمی در ملک او بسبب گمراهی عباد او گردد ولو کان یک نفس بوده باشد زیرا که حکم یک نفس حکم همه عوالم است بسبب آنکه جمیع عوالم در اوست چنانکه فرمودند **مَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا** و هرگاه راضی گردد نقصان بر خدائی حضرت اوست زیرا که رضاء بظلم نیز ظالم^(۴۲) می شود و نعوذ بالله من ذلك، پس هرگاه نفسی ادعای حجیت نمود و آیتی اظهار فرمود و رادعی بجهت آن نرسید یقین بر حق اوست حقیقت با اوست و اطاعتش واجب و منکر حضرتش کافر می باشد، و اما اینکه ذکر گردید که شاید حجّت غایبی یعنی نفس کاملی که اکمل از نفس مدعی حاضر بوده باشد در عالم و اظهار حجیت بر خلق نکند ممکن است بلی ممکن است بمثل حضرت خضر و جناب موسی علیه السلام که مستدعی در درگاه احدیت گردید که بارالها دوست میدارم که مرا دلالت بسوی نفس کاملی که عالمتر از من بوده باشد بفرمائید تا بفیض ملاقات آن فائز گردم، حضرت خداوند فرمودند برو در کنار مجمع البحرین در موضعی که ماهی مرده در آب زنده گردد شخصی برخورد که عبد صالح ما میباشد و اعلم از توست بحکم فوق کُلّ ذی علم علیم اخذ علوم از وی نمای، جناب موسی بفرمان رب العزه عمل نموده (۵۸) و شرف صحبت حضرت خضر را دریافت نمود و جناب موسی طلب رفاقت و هم سفری از ایشان استدعا کرد ایشان فرمودند **إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا** جواب عرض نمود **إِنْ شَاءَ اللَّهُ سَتَجِدُنِي مِنَ الصَّابِرِينَ**، خلاصه قرار دادند که جناب موسی هرچه مشاهده نماید از افعال آن حضرت سؤال ننماید و تاسر

آن را خود اظهار فرمایند، پس هم سفر گردیدند و سه عمل از جناب خضر صادر گردید یکی غرق سفینه و یکی قتل غلام و یکی تعمیر چدار چنانچه خداوند در کلام خویش یاد فرمودند و در هر سه فعل کار اعلم از خود آورده تا آنکه سبب مفارقت گردید در بین ایشان و حضرت خضر فرمودند هرگاه بر قرار داد خود صبر نموده بودی هر آینه مأمور بودم که چهل باب علم بر رویت مفتوح نمایم هرچند جناب موسی الحاح نمودند که من بعد صبر می نمایم قبول نفرمودند چونکه سه مرتبه اول کثرت است و حکم اجماع دارد و تو سه دفعه نقض عهد نموده از اینجاست که در بین علماء معروف است که هرگاه مدعی امر حقی بهم رسد و سه نفر تصدیق آنرا نمایند لله و فی الله یقین آن شخص حق میباشد زیرا که اجماع متحقق شده است، خلاصه اسرار این حکایت بسیار است یکی در باب فتنه و امتحان که عجز و فقر هر نفسی برو ظاهر گردد ولو کان معصوم بوده و پیغمبر باشد بمثل حضرت موسی که پیغمبر اولو العزم و صاحب کتاب و ناسخ شریعت بوده و یکی آنکه ظهور الله در ملک خداوند محدود نشود که این هیکل است و فوق آن نیست یعنی معنی قَوْفُ کُلِّ ذی عِلْمٍ عَلِیمٌ مصداق داشته باشد؛ پس اولیا با اختیار خود هستند و مجبور برسالت نمی شوند چونکه مظهر یا مختار می باشد ولی هرگاه خواستند اظهار فضل بر عباد الله می نمایند بر سبیل رحمت و هر گاه میل نکردند دیگری را مستعد امر رسالت نمایند و خود با محبوب خود مشغول راز و نیاز گردد بمثل حضرت لقمان که خداوند باو وحی فرستاد که پیغمبری را اختیار میکنی یا (۵۹) حکمت را که سیر در حقایق اشیا نمائی عرض نمود حکمت را دوست تر دارم لهذا حکیم الهی گردید، خلاصه اسرار ملک خداوندی بسیار است یعنی لانهایی میباشد و کسی نتواند بکنه آن رسیده ولی تلکیف اهل ظاهر در ظاهر است همینکه نفسی ادعای حجیت نمود و ثابت کرد اطاعت آن لازم است و دیگر آدمی خیال نماید که آیا دیگر فوق این شخص دیگر بوده باشد تا من اطاعت اعلم را نمایم تکلیف نیست بلکه تکلیف آن است که قلاده عبودت و محنت این شخص را بگردن انداخته از روی صدق و اخلاص اطاعتش نماید هرگاه از این شخص گذشتی باعلی تر خواهی رسید و الا بودن و نبودن آن شخص اعلم ثمری بحال تو ندارد، اما سخن در آن است که رسول الله صلعم که می فرمودند که بیاورید بمثل این قرآن خطاب ایشان بطائفه خاصی بوده یا آنکه با همه عالم از عرب و عجم و یهود و نصاری و امثالهم بوده بلی بهمان میزانی که عرض شد که سببب ایشان با خلق بر دو نهج میباشد نهج عدلی و نهج فضلی در این مقام نیز همان قاعده جاریست اما خطاب آن سرور بر سببب عدل بر نصاری بوده زیرا که دین حق در آن زمان همان دین حضرت عیسی علیه السلام بود و حضرت هم تا زمانیکه ادعای نبوت نفرموده بودند ظاهراً بدین عیسی عامل بودند تا مصدق ما بین آیدیم قولاً و فعلاً بوده باشند و تا ناسخ آن را بر خود روا نداشته بر خلق نیز حکم نفرمودند اگرچه مقتدر و مختار بر خلاف آن هم بودند، خلاصه طائفه نصاری نیز بوعده حضرت عیسی منتظر ظهور موفور السرور آن

آن سرور بودند ولی با اسم احمد نه محمد صلعم و این هم فتنه بود بر نصاری که اسم پر است و اهل مدعیاند^(۴۳) بلکه نظر ایشان بر ادعا و ثبوت مدعی باشد همچنانچه بعد از ثبوت امر نبوت بر بعضی از نصاری سؤال از اسم حضرت نمودند فرمودند در اسمانها مرا احمد میخوانند قبول نمودند و جمعی بهمین سبب که چرا احمد نام نیست ایمان نیاورده کفر باطنی (۶۰) خود را بروز دادند، این است که اسم حجت و رسم آن جمیعاً فتنه است و معنی شفاء و رحمة المؤمنین بکتاب القبل بقوله و فعله می باشد و لایزید الظالمین بانفسهم لأجل احتجابهم بظهورات القبل الا خساراً در حق ایشان صادق است چنانچه در معنی قیامت اشاره نمودیم، پس ظهور عدلی آنحضرت از جهت استحقاق بر نصاری بوده و در مقام نصاری نیز روی خاصی و روی عامی داشتند و معلوم است که خواص بحکم السابِقون السابِقون اولئک المقربون استحقاق ایشان زیاده است، پس در واقع روی خطاب آن بزرگوار باوصیاء حضرت عیسی بوده که می فرمودند ای آن کسانیکه خود را حق و حامل دین حق می دانید منم آن نفسیکه منتظر ظهور آن بودید هرگاه میگوئید که من نیستم آن نفس مستقل ثابت بر دعوی خود پس شما ها که نفس کاملید و لو کان یک نفس بوده باشید مرا جذب نموده بسوی محبت خود اگر قابلم و اگر مفسد هستم هلاک نموده، تا آنکه دین و آئین شما را بر هم نزنم آنها که اولیاء الله بودند و صاحب دیده بصیرت و فواید روشن بودند همینکه مقابل او اوفتادند دیدند که مقصود ایشان همین بوده ساجد و خاضع گردیدند اما آن کسانیکه اهل ظاهر بودند و ولایت باطنی نداشتند که اعتنائی بشان ایشان نیست خود بر عجز نفوس خود مقرر و مدعن نیباشند و بخدائی موهوم قائل میباشند و نمی دانند که ظهور الله در ملک اوست که وجود اولیاء بوده باشد که هر رحمت باذن ایشان از سماء مجد نازل و هر عذابی را بلطف خود رادع می باشند و هر چند کلمات ایشان را هم در خطب و ادعیه و زیارات مشاهده نمایند مجاز فهمیده و متذکر فساد آن نشوند، باری پس مراد از حجت بالغه همان عجز اولیاء زمان است که ردع آیت مدعی را نمی کنند بلکه تصدیق بر او نموده و تصدیق ایشان همان بقای آیت حجت و عدم اتیان بمثل می باشد و در فهمیدن بقای آیت و ادعای مدعی شخص عالم و جاهل پیر و جوان سیاه و سفید عرب و عجم ترک و همد یکسانند بمثل اینکه حضرت رسول صلعم فرمودند بیاورید بمثل این قرآن (۶۱) اگر می توانید و مقتدرید از جانب غیر الله نازل کنید همینکه منسوب بخدا فرمودند نه بخیالات بسیار یا بقوه فصاحت و بلاغت چونکه نتوانستند اتیان نمایند عجز کل و حق او ثابت می گردد و این خبر باطراف عالم رسیده که چنین نفسی ادعا نموده و آیتی هم اظهار فرموده و احدی نتوانست که ردع نماید بهمین خبر حجت بالغه تمام شده است بمثل آنکه ایوم که هزار و دو بیست و هفتاد و هفت سال از بعثت رسول الله گذشته بیک پیرزن نصرانیه میگوئیم آیا شنیدی که محمد نامی در فلان تاریخ آمده و ادعای نبوت نموده و کلام خود را معجزه قرار

داده و تا بحال احدی اتیان بمثل ننموده و هرگاه الحال هم کسی اتیان بمثل نماید آن شخص کاذب بوده تو چه میگوئی بجز آنکه اگر حق میخواهد تصدیق نماید و الا تکذیب نموده و بکفر خود باقی ماند و حال تفکر نما که اگر بخواید ایمان آورد خداوند راه فهمیدن حق را بر او مفتوح نموده و هر گاه بخواید دین حق را ادراک ننماید خود می داند که مقصر می باشد و این است معنی حجّت بالغه و الا هرگاه مراد از حجّت بالغه فصاحت کلام و یا فهمیدن معانی آن بوده پس حجّت بالغه بر احدی تمام نشده زیرا که احدی اول در رتبه او نبوده تا ادراک فصاحت او را نماید چنانچه خود می فرماید احدی نمی تواند بمثل آن آورد پس چیزیکه کسی نمی تواند بفهمد چگونه حجّت بر او تمام می گردد پس اصل در حجّیت همان ادّعی حقیقت می باشد و عدم ردع آن من الله نه از جانب خلق، پس اگر بغیر ازین بگوید و استدلال ننماید که قرآن از سه جهت حجّت می باشد یکی آنکه فصاحت او فوق کلّ فصاحت، دوم آنکه خبر از آینده و گذشته داده است، سیم آنکه احکامات او از روی عقل می باشد جواب میگوئیم اما فصاحت در کلام دو ایراد لازم آید یکی آنکه اختلاف همیشه در بین اهل قاعده بوده و کمتر می شود که قاعده مسلم گردد خصوص در وقتیکه قوم مدعی این باشند که ما هریک اهل اختراع قاعده می باشیم، دوم آنکه بدلیل مشاهده یافته ایم که در هر زمان (۶۲) در میان هر سلسله کمال یک نفس در آن کمال دارای رتبه اعلی و اقوای آن کمال هست مثلا در اهل صنایع ده ساعت ساز بوده باشد البته یکی از آنها از سایرین کامل تر می باشد و همچنین است حکم در اهل خطوط و اهل کلام مثلا ملای رومی و خواجه حافظ هر یک در عصر خود عدیل و نظیری نداشته اند پس میگوئیم جناب رسول الله نیز شخصی بوده از عرب و در بین اهل لسان در مدت چهل سال نشو و نما نموده و فطرت اصلی داشته بمثل شعرا که میگویند که صاحب طبع می باشند پس ایشان هم صاحب لسان بوده و افصح از سائرین بودند و حجّیت بان کمال ثابت نمی شود مگر آنکه منسوب الی الله نماید، و اما خبر از گذشته را می گویند شنیده است از مردم در مدت چهل سال در مکه که نقطه ارض می باشد و مرجع اغلب ناس بوده و اهل تواریخ بسیار در آنجا عبور نموده و خانواده ایشان هم مردمان بزرگی بودند و البته غالبا در مجالس و محافل ایشان ذکر از سابقین می شده است جناب ایشان فرا گرفته اند و حال در کلمات خود ذکر می فرمایند و حال آنکه اختلاف در اخبارات حضرت ایشان با قوم هم می باشد پس حجّیت ثابت نمی شود، و اما اخبارات آینده مادامیکه نشده است که صدق و کذب آن مشخص نشده و حجّیت ندارد و آن سرور ادّعی حجّیت نقد می فرمودند از این گذشته خود هم زیر آب صورت بستن خبر را زده که می فرماید *يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُمْثِتُ* پس خبر آینده نیز حجّیت ندارد اگرچه واقع شود و اما ظهور فطانت و عقل در احکامش در آن هم گفته میشود که در هر عصر و زمانی عقلا بوده اند و البته اعقلی هم داشته اند

یکی عقل خود را مشغول بظهور تصنُّعات نموده و برخی قوّه ادراک خویش را مصروف بحقایق اشیاء نموده و استقامت ورزیده و تصرف در ایشان نماید بر سبیل محبّت و لهذا خبر از فساد و اصلاح ایشان می دهد ولی فرقی آن است که هرگاه منتسب بخود نماید شیطان و ساحر است و عقل آن را مکر و شیطنت می گویند و این باطل (۶۳) است و حجّت ندارد و هرگاه تصرف خود را من الله داند و منسوب بحق کند همان احکام الله میباشد، پس حجّت بدون آنکه منتسب الی الله بشود دیگر راه ثبوتی ندارد و همینکه کسی بگوید این کمال که من دارم از جانب خداوند است حجّت می باشد و هر گاه دیگری اعلی از آن هم آورد و بگوید کمال خود من است حجّت ندارد زیرا که خود مکذّب خود است، پس حضرت رسول الله بر این نهج روی بمشرکین عرب و عجم و کفار یهود و زنادقه وجود نداشتند بل روی مبارک ایشان بر مؤمنین و اولیاء حضرت عیسی بود ولی بر سبیل چهره التفات بسوی فطرت هر ذی فطرتی داشته از سلسله خاک پرست الی فرقه عیسی بلکه نظر محبّت بسوی مقرّبین بالله و مصدّق نبوت خود و عارف بولایت شاه مردان و اولاد امجاد او علیهم السلام و معترف بفضل شیعیان کرام خویش داشتند از جماد و نبات و حیوان و ملک و جن و انس بمثل آنکه از جمیع این سلاسل شهادت بر حقیقت آن سرور دادند نظر بحدیث طیبات نموده تا سر امر را برخوری و معنی نبوت مطلقه را بفهمی، اما چونکه نبوت خود را بعجز کُل از اتیان بمثل قرآن ثابت فرمودند و باشراقات جذبات سری افئده طیبیه نوریه را جذب فرمودند یعنی در مدّت ده سال هفتاد نفر بحضرت ایشان ایمان آورده از اقارب و غیر ذلک بمثل شاه ولایت که اول من آمن بودند و حضرت ابوطالب و جعفر طیار و حمزه سید الشهداء و امثال آن و ایشان نیز بتفاوت مدّت ایمان آورده و بعد از آنکه ایمان هم آوردند با وجود آنکه از بزرگان مکه و سروران قریش و صاحبان عزّت و شوکت بودند از دست تظلم و تعدی کفار و مشرکین عرب نتوانستند در مکه زیست نمایند فرار نموده از کسب و کار دنیا باز ماندند و بحبشه نزد سلطان نجاشی تشریف بردند و کفار از عقب ایشان رفته و گفتند غلام ما هستند و فرار نموده اند سلطان قبول نکرده ایشان ماندند تا زمانیکه حضرت (۶۴) رسالت پناهی بعد از مدّت ده سال و کشیدن جور و ستم زیاد از مکه هجرت فرموده بمدینه تشریف آوردند بتفصیلی که در کتب اخبار مسطور است که بچه ذلتها و کشیدن اذیتها بسر برده و چه فضیحتهای بی ادبی بحضرت ایشان داده که قلم حیا می نماید از ذکر آنها بمثل آنکه گفتند العیاذ بالله کذاب و ساحر و مجنون می باشد و آن سید ابرار صبر نموده و تفضلاً حلم نموده و نفرین در حق آن ملاعین نفرمودند و آن شیاطین چه نظر های سوء بحال مبارک ایشان نموده بحدیکه روی نحس خود را از چهره شریفش گردانیده و دشنام می دادند و شما گمان نکنید که روی مبارک ایشان بحسب ظاهر همیشه بوده یا آنکه زارق عادات جنابش را همه کس می دیده بلکه نچنان بوده و نمی دید آثار کمالش را مگر مؤمن و صاحبان

یقین که ایشان را دیده پاک بود ولی بحسب ظاهر لباس اَنَا رَجُلٌ (۱۰) مِثْلُكُمْ را پوشیده و اکل و شرب و جماع و نوم و بیع و شرا فرموده و لکن در کلّ مذام تاج افتخار لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ بر تارک مبارک گذارده و بعین الله وجه الله را در کلّ وجه باظر شده و قافله سالار مسافرین اسفار اربعه گردیده و در هر آن اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه فرموده و اظهار اسماء و صفات مختلفه بحسب حکمت ابراز نموده و در مدّت سیزده سال گاهی در جنگ و زمانی در صلح و اوقاتی در نشر احکام و ساعتی در نسخ نظام لأجل نظام بوده و در اوقات لیل و نهار بحکم العبودیّه جوهره کُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةَ ظاهراً بعبادة الله مشغول و باطناً بربوبیت ملک امکان عامل و معمول بوده تا زمانیکه شمس نبوت قریب بغروب گردیده و بنای طلوع قمر ولایت شده بحکم اِفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ اِنْشَقَّ الْقَمَرُ قیامت دوره نبوت بظهور امر ولایت ظاهر شده لهذا حکم من الله بخطاب يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ (مِنْ) أَمْرِ آلِوَلَايَةِ از مصدر فؤاد شریفش بالهام رب جلیل بواسطه حضرت جبرئیل امین صادر شده و لهذا در خم غدیر در مراجعت از سفر حجة الوداع در عرض راه نزول اجلال (۶۵) فرموده جهاز شترها را بر بالای یکدیگر چیده و بر فوق آن بالا رفته خطبه بلیغ که مشتمل بر حمد و ثنای رب مجید بوده ادا فرموده و اظهار امتنان بر خلق در رسانیدن احکام الله و کشیدن جور و ستم از دست اعادی خود نمودند و فرمودند این شجره مبارکه نبوت را که من غریس نموده ام مراد ثمره اوست و ثمره او توحید میباشد و مربی او صاحب ولایت مقرر شده و لهذا بامر الله علی را وصی خود و ولی امر الله نمودم هرکه جناب او را ایمان آورد و محبت و تصدیق نماید هر آینه ایمان و تصدیق و محبت بمن و بحضرت خداوند آورده و هر که انکار جنابش را نموده و نصرت امرش را ننماید بتحقیق انکار مرا و خداوند را نموده و مشرک و کافر بر ب خود گردیده و عبادت او باطل و در نزد رب مجید غیر مقبول است، پس درین باب شرحی مبسوط ذکر فرمودند و دعا کردند در حق ناصرین امر شاه ولایت و نفرین کردند در باره واگذارنده امر حضرت او بعد از آن جمیع حاضرین برخاستند و دست مبارک وحی بحق را بوسیدند و اقرار بولایت آن سرور نمودند و جمیع اظهار فرح و سرور کردند ولی مقربین و مصدقین بان نور مطلق چندین طائفه و فرق بودند، طائفه ایمان ایشان بجهت خوف از شمشیر آتشبارش بوده و قومی بطمع انعامش در ظهور سلطنت مقصودش بوده و برخی بر سبیل تقلید حرکت نموده و قلبی از روی محبت و معرفت ایمان آورده ولی این اختلاف در سر ایشان بود و در ظاهر بامر واحده بودند ولیکن نظر بآنکه شأن رتبه ولایت اعطاء کلّ ذی حدّ حقّه میباشد و تمییز میان کلّ شیء می دهد و شأن کلّ مؤمنین را بحکم اَلْسَابِقُونَ اَوْلٰئِكَ اَلْمَقْرَبُونَ بظهور صدق ایمان ایشان در محل امتنان مبین فرموده و تفریق در بین بعد درکات اهل نیران در یوم ظهور فتنه بفرار از امتثال بامر همایونش بهم رسیده (۴۴) و سر یوم تشهد آرجهلم و آیدیهلم بما كانوا یکسبون

ظاهر گردد لهذا چون شمس (۶۶) نبوت بعد از رسانیدن احکام الله غروب فرموده و ماهتاب امامت از پرچ فتنه و امتحان طالع گردید بحکم آیه شریفه
 اَلَمْ أَحْسَبِ النَّاسَ أَنْ يَبْتِرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
 فَلْيَعْلَمَنَّ (الله) الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ،

یعنی ای محمد آیا گمان می کنند مردم که وا گذاشته می شوند

همینکه گفتند ایمان بخدا و بحضرت رسول و بجناب شاه ولایت و اولاد اطهارش آوردیم و احکام نبوت را از صوم و صلوة و خمس و زکوة و حج و جهاد را ظاهراً بعمل آورده دیگر ما او را بنابر امتحان باطن نور ایض توحید و نور اصغر شجره مبارکه نبوت و نور اخضر شجره طیبه ولایت که فرمودند مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ بِالنُّورَانِيَّةِ فَقَدْ مَاتَ كَمِيَّةٍ (۱۰) الْجَاهِلِيَّةِ وَ نور احمر شجره زکيه ابواب هدایت متفتن نخواهیم نمود بلکه نه چنین می باشد که ایشان

گمان نموده اند زیرا که سنت سنیه و حکمت مقتضیه ما بر تمحیص و تشخیص بین موافق و منافق جاری گردید همچنانکه بفتنه انداختیم عباد خود را از قبل مثل قوم نوح و قوم موسی و تابعین حضرت عیسی، اما قوم نوح بفتنه بداء در نفرین نمودن که سه دفعه وعده فرمودند و بتأخیر اوفتاد لهذا بروایتی سیصد نفر محدق داشته در هر دفعه جمعی خارج شدند و بعد از تصدیق انکار نمودند و سب و لعن آن پیغمبر حلیم را کردند و مرتد ابدی شدند و باقی نماند مگر هفده نفر که نجات یافتند از فتنه و بر کشتی سعادت سوار گردیدند، اما فتنه قوم موسی آن بود که من بعد از آنکه بقوم وعده فرمودند که رب من فرموده است که بطور بروم و مدت سی روز روزه بدارم تا آنکه خداوند الواح را از سماء مجد و امتنان بر من نازل فرماید پس حضرت هرون را وصی از جانب خود فرموده و بقوم فرمودند که میادا که مخالفت هرون را نمائید که از دین خارج میگردید، پس حضرت موسی علیه السلام روانه وادی طور گردیدند بعد از آنکه سی روز روزه گرفتند در یوم (۶۷) آخر مسواک نموده تا

آنکه دهان مبارک را خوشبو نموده با حضرت پروردگار مناجات نماید خناب رب العزة در رسید که ای کلیم من مگر نمی دانی که حضرت ما را از بوی دهان روزه دار خوش می آید و چونکه تو بد دیدی لهذا ترک ادبی نموده و توبه تو از این خطاء تو آن است که باید ده روز دیگر روزه بگیری تا الواح بر تو نازل فرمائیم لهذا خداوند در کلام مجید خود یاد فرموده و می فرماید وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اَمَّنَّا هَا بِعَشْرَلَيْلَاتٍ رَبِّهِ (۱۱) یعنی وعده دادیم موسی را که سی شب افطار فرماید بعد از آن تمام کردیم مدت را بده افطار دیگر تا عدد کامل که چهل بوده باشد بجهت حضور حضرت ما تمام گردد و چونکه وعده آن سرور که بقوم فرموده بودند ده روز تأخیر اوفتاده از آن طرف هم سامری ملعون را شیطان لعین اغوا نموده که طلای بسیاری از بنی اسرائیل گرفته و گوساله ساخته و از خاکی که از زیر سم مادیان حضرت جبرئیل برداشته بود بر دهن گوساله یا بر تن او زده و او بصدا آمده سامری

ملعون قوم خود را خطاب نمود که این است خدای شما و دیگر موسی هم نمی آید و منم پیغمبر شما و دلیل خدائی این گوساله آن است که خداوند بجهت موسی در درخت ظاهر شد و بجهت من در حیوان، چون قوم دلیل او را شنیدند و آوازی هم از گوساله استماع نمودند و خلف و وعده موسی را دیدند لهذا جمع کثیری گوساله پرست شدند و حضرت هرون را واگذازدند و هر چند قوم را موعظه نمود گوش بسخنش نداده مردود گردیدند اما ادله بر رد قوم سامری بچهار دلیل می باشد، اول آنکه تجلی خداوند بر شجره مبارکه لا شرقیه و لاغربیه که ظاهر گردید ادراکش را بجز دیده نبوت که اقرب است بشجره طیبه توحید دیگری نمی تواند ادراک نمود این بود که حضرت موسی شجره نوریه بیضاء را خود بنفسه مشاهده فرمودند و ندای انا الله را شنیدند و سامری گوساله را بهمه کس نشان داده، (۶۸) دوم آنکه از شجره مبارکه ندا و تکلم صادر شده و احکام صادر نموده و دو معجزه بحضرت موسی کرم فرمودند ولی گوساله بجز صدائی بیش نداشت و تکلم ننمود و تصرف در احدی نکرد، سیم آنکه حضرت موسی علیه السلام نبوت و عصمتش بر ایشان ثابت شده و ایشان بایست خبر از ظهور بعد بدهند و جناب هرون را وصی گردانیده هرگاه گوساله حق بود اول من امن باو بایست حضرت هرون بوده باشد و حال آنکه ایشان معرض و منکر بودند، چهارم آنکه مسئله بداء از رکن ایمان ایشان بوده و همین که ده روز تعویق افتاده نبایست^(۴۵) از امر نبوت بان عزم بر گردند و حال آنکه مکرر بداء در امر حضرت موسی علیه السلام دیده بودند خداوند حفظ فرماید جمیعاً را از فتنه، و چون حضرت موسی تشریف آورده قوم را چنین دیده تغییر زیادی فرمودند تا قوم ثانیاً ایمان آوردند و توبه نمودند و توبه ایشان آن بود که آن کسانی که گوساله پرست نشده بودند شمشیر کشیده در میانه گوساله پرستان او افتاده و اینقدر کشته که خداوند راضی شده و حکم الله چنان بود که گوساله پرستان دست بروی دست نهاده و گردن تسلیم کشیده و نفس باه کشیدن نکشیده تا خداوند از قتل ایشان راضی شده این بود اجمالی از مفصل احوال یک فتنه موسی و لکن فتنهای بسیار در دوره هر یک از انبیا بوده مثل حضرت موسی فتنه تیه و فتنه گذشتن از بحر و فتنه ظهورش و فتنه غیبتش و فتنه حبس اصحابش و فتنه حکم جهاد با گروه عمالقه و هكذا فتنهای بسیار بوده و این گونه فتنها بجهت رعایا بوده بر نیکان^(۴۶) بر سبیل فضل و بر بدان بر سبیل عدل و فتنها بر نفس خود نیز بر سبیل من الله داشته بمثل حضرت خلیل الرحمن که در چهار مرتبه مستحق شدند، یکی در معرفت باری تعالی بوده که کواکب و قمر و شمس را دیده اول را ساجد شده و فرمودند که هذا ربی و چونکه اعلی از آن را که طلوع قمر بود دیده فرمودند (۶۹) هذا ربی و چونکه شمس را دیده فرمودند هذا ربی و چونکه شمس نیز غارب شده فرمودند اِنِّی لَا اُحِبُّ الْاَفْلَیْنِ وَجِهَی لَلَّذِی قَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ مَا اَنَا مِنَ الْمَشْرِکِیْنَ یعنی دوست نمی دارم ظهوری را ساجد شوم که در او غروب میسر هست زیرا که ظهوری که خود استقرار ندارد چگونه مرا می تواند مستقر نمود و لهذا من رو

نمودم بروی وجودیکه بنفس خود مُستقرّ و مستغنی از غیر خود می باشد و سبب
 استقرار مستقرّین می گردد، ولی تفسیر این ظهورات در مقام باطن آن است که آن
 مسافر الی الحقّ نالحقّ فی الحقّ اول حرکت از مقام جسم نموده و ناظر بر کواکب
 شده و رتبه کواکب مقام جسم شریفش بوده اقتدار و ربوبیت را در آن مقام یافته بعد
 از آنکه قمر را مشاهده فرمودند طلعت محبوب را در مرآت نفس همایون ادراک
 کردند و لهذا فرمودند این است ربوبیت حقّ و چون از مقابل نفس خود صاعد شدند
 و ملاقات شمس را نمودند که رتبه نبوت خویش بوده باشد اشراق جمال مقصود خود
 را یافته فرمودند هذمه مقصودی و چونکه از رتبه نبوت نیز صاعد شده قدم شریف بر
 کشور فؤاد گذارده ظهور توحید و الوهیت ربّ مجید را عارف شده لهذا فرمودند رو
 کردم بروئیکه باقی است و معنی **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** در حق حضرت
 او ظاهر و اوست که خلق فرموده سموات ربوبیت و اراضی عبودیت را و پسندیده
 است این معرفت را و ما تسلیم داریم این توحید را و نیستیم بر ربّ خود که ظهور
 فؤاد است مشرک یعنی اسماء و صفات را که تجلیات شمس نبوت و قمر ولایت
 بوده شریک باو نمی گردانم زیرا که کمال التّوحید نفی الصّفات عنه می باشد این
 بود فتنه معرفت، اما فتنه دوم انداختن جنابش باتش نمرودی بود و در آن مقام
 مأمور بدعوت نمرود لعین گردیده تا آنکه آتشی شدید افروختند و چونکه نزدیک آتش
 نمی توانستند رفت از شدت حرارت لهذا منجنیقی بر سر پا کردند و حضرت ایشان
 را وحید بر سر دار کشیدند غلغله و ولوله بر سگان ملکوت اعلی اوفتاده در پیشگاه
(۷۰) حضرت ربّ العزه بعرض عجز رسانیدند که بارالها در جمیع روی زمین یک
 بنده داری که تورا دوست می دارد و او را هم باین ذلت کبری مشرکین بتو بنار
 عداوت می خواهند بسوزانند آیا دریای غیرت تموج در نصرت این مظلوم نمی کند
 خطاب ربّ العزه در رسید که ای ملائکه مقرب در درگاه عزت من بروید نزد خلیل
 هرگاه از شما نصرت خواست او را نصرت نمائید، چون بفرمان ربّ جلیل حاضر در نزد
 خلیل آمدند هریک عرض نمودند هرگاه تورا فرمان بوده باشد بفرمائید تا آنکه این قوم
 را هلاک نمائیم و جنابت را از سوختن برهانیم آن مشتاق نار محبت فرمودند مرا با
 نصرت شما کاری نیست بلکه مرا با محبوب من واگذارید هرگاه جناب او از برایم
 سوختن خواهد زیستن نخواهم و اگر او نخواهد که تواند مرا بسوزاند هرچند ملک
 موکل بارض الحال نمود که دستور بده تا آنکه ارض را فرمان دهم باذن الله تعالی
 این قوم را بخود فرو برد اذن نفرمودند هم چنین ملک موکل باب التماس نمود که
 قوم مشرکین را غرق نماید اجابت نفرمودند تا آنکه در آخر وقت حضرت جبرئیل
 امین عرض نمود **هَلْ لَكَ حَاجَةٌ** فرمودند **أَمَّا بَكَ لَا**، ^(۱۰) پس جناب ایشان
 را باتش انداختند خطاب ربّ العزه در رسید که یا نار گونی بردا یعنی ای آتش
 باش بر خلیل سرد، چنان سرد گردید که نزدیک بود آن بزرگوار قالب تهی کند پس
 خداوند عزت فرمودند **وَ سَلَامًا** پس آتش سلامت شد چنانچه گلستان گردید ولکن

تفریق بین حکم اول و ثانی کمتر از چشم بهم زدن بود و ذکر برودت ظهور عبودیت بوده و طلوع شمس سلامت اشراقات جلوۀ ربوبیت بوده این بود فتنۀ جان شریفش، اما فتنۀ سیم در باب فرزند گرامیش اسمعیل بود که حکم الله در باب ذبح او در خواب صادر شده و لهذا فرزند خود را بمنای قربانی برده و دست و پای تسلیم او را بر سن محبت بسته و تیغ فرمان بر حنجر مبارکش کشیده تا آنکه ندا (۷۱) از جهت حضرت او از بهشت در رسید، فتنۀ چهارم در مالش بود چونکه آن بزرگوار گوسفند زیاد داشت و در بیابان نیز منزل اختیار فرموده چونکه در آبادانی راهش نمیدادند و نمودیان ملعون از شهر بیرونش نمودند خلاصه آن خلیل حضرت حق شکر بسیار می نمود بعضی از ملائکه در درگاه ربّ جلیل عرض نمودند که بار الها خلیل تو شکر بسیار تو را میکند نمی دانیم شکر تو را می گوید یا شکر نعمتت را منظور دارد خطاب در رسید که بروید و امتحان نمائید، چند ملک آمده بر سر راه آن نخل بادی محبت ایستاده و این ذکر را خواندند **سُبُّوحٌ قَدُّوسٌ رَبُّنَا وَ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ**، چونکه این ندای خوش الحان به گوش هوش آن تشنه آب محبت رسید صیحه کشیده بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند فرمودند تا آنکه ای کسانی که نام محبوب مرا یاد کردید یک دفعه دیگر ذکر فرموده تا آنکه این تن خسته را روانی و این دل مشتاق را حیاتی حاصل آید ملائکه فرمودند که مامزوران می باشیم مزد گیریم و کار نمائیم آن سلطان کشور محبت فرمودند که یک ثلث اموال خود را به شما دادم ملائکه ثانیاً ذکر خود را تکرار فرمودند ایضا حضرت خلیل بعد از بیخود شدن و بخود آمدن طلب نمود و ایشان مزد خواستند یک ثلث از اموال خود را داد تا سه دفعه جمیع اموال خود را دادند دفعه چهارم طلب نمود ایشان مزد خواستند خود را بغلامی ایشان داد چونکه ملائکه اخلاص و محبت آن شهریار خطه فنا را دیدند عرض کردند که ملائکه می باشیم و از انسان نیستیم و از پی امتحان حضرت تو آمده بودیم حقاً که جناب تو سر مست از شراب چهره محبوبی نه بنده نعماء حضرت معبود این بود فتنۀ چهارم که بجحت آن خلیل ملک وحدت روی نمود، و این چهار فتنه لابد از برای هر نفسی از رتبه نبوت گرفته الی مقام رعیت در کار می باشد و ثمره فتنه آن است که نفس سالک چشم از حدود مراتب وجود پوشیده تا آنکه بنقطه وجود خویش فائز گردند و بسر منزل مقصود (۷۲) واصل شوند مثلاً تخمه خربزه اصل خربزه می باشد هرگاه او را کشتند اصل تخمه که ذات خربزه باشد و در اسماء و صفات خود که ریشه و برگ و ساق و شاخ و گل و کالک (باشد) گم شود تا آنکه خربزه برسد و تخمه آن در کامل آن کامل گردد و خربزه را چیده و بخورند و تخمه آنرا که اصل اوست نگاه دارند پس مراد از کشتن ظهورات او بوده بعد از آنکه ثمره خود را که خربزه بوده داده سائر اسماء و صفات او مرفوع گردیده مثل بوته (۴۷) او را بکنند یا بسوزانند و یا حیوان بخورد پس مراد از کمال التوحید نفی صفات میباشد این است که تخمه خربزه ثانیاً تخمه گردد در رتبه نبات و در رتبه انسان از

عالم اَلَسْتُ بِكُمْ که ذرّ اولی بوده بعالم لِمَنِ اَلْمَلْکُ که نشأ آخر است برسند و فتنه در نباتات چیدن برگهای زیادی و گلهای فضول و کالکهای متعدّد هست تا آنکه یک خربزه کامل گردد هرگاه شخص علیم و بصیر بوده باشد حزنی و افسوسی بجهت دفع این فضولات نخورد بلکه مسرور گردد ولی هرگاه جاهلی ناظر گردد چون و چرا نموده که چرا برگها و گلها باین مقبولی و کالکها باین قشنگی را می چینند نمی دانند که اگر اصلاح نکنند و کالکهای متعدّد را نچینند یک خربزه کامل نمی گردد، خلاصه آنکه فتنه و امتحان از جهت جمیع نفوس از انبیاء الله الی رتبه رعیت در کار می باشد چنانچه ترک اولای گل انبیا معروف می باشد مثل حضرت آدم و فتنه اکل گندم و هکذا جمیعاً ممتحن گردیدند و خداوند باید ترحم فرماید زیرا که در باب فتنه حضرت یوسف که خداوند فرمودند اِنَّ اَللّٰهَ لَاسْمٰرَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ خداوند بفضل و کرم خود جمیعاً را حفظ فرماید (۲۸)، سخن در فتنه شاه ولایت بود که بعد از رحلت حضرت رسالت پناهی شامل مسلمین گردید نظر بآنکه ظهور نبوت رحمت عامه می باشد و شامل اهل ظاهر و باطن می گردد و بهمین اقرار لسانی که بگوید اشهد ان لا اله الاّ (۲۳) الله و اشهد ان محمداً رسول الله حکم طهارت و اسلام بر او میشود ولی ظهور ولایت رحمت خاصه می باشد و تفریق بین اهل ظاهر و باطن می نماید زیرا که معنی صراط و میزان رتبه ولایت می باشد همچنانچه در حقّ حضرت ایشان وارد است که السّلام علیک یا نعمه الله علی الأبرار و نعمة علی النجّار و السّلام علیک یا قسیم الجنة و النار و لهذا لباس فتنه در پوشید و آتش امتحان را افروخته تا پاک و ناپاک را از هم جدا نماید لهذا آنچه در گمان مردم بود بر خلاف آن ظاهر شدند مثلاً گمان سلطنت می بردند کسوت ذلت پوشیده احتمال بروز سیف و جلوه قهر میدادند دست بر هم گذارده و کمر بند حلم بر میان بسته غالب بر ظالمین و جبارینش فهمیده بر عکس آن مظلوم و اسیر شده و طلب نصرت نموده، و سبب ظاهریه این اوضاع آن شد که روزی رسول خدا با شاه ولایت خلوت فرموده و خبر از امور آینده میدادند که ای علی جبرئیل امین مرا خبر دادند که بعد از تو حرف اول از حروف نفی غصب خلافت نماید و حرف دوم نصرت او را نماید و تو را دست بسته به مسجد آورند و چنین و چنان نمایند عایشه در عقب در بوده اخبارات را شنیده از برای اهل خود خبر برده چونکه حضرت رسول را صادق می دانسته لهذا بعد از غروب شمس نبوت حرف اول ادعا نموده و چونکه اصل نقطه شجره نفی بودند لهذا بحکم کلّ شیء یرجع الی اصله و الخبیث مع الخبیث یمیلُ کلّ شؤنات نفی حول او جمع گردیده و ولی امر او حرف ثانی شده بحکم الاقرب فالاقرب و شاه ولایت مشغول بتغسیل و تفکین و تدفین محبوب خود گردیده چونکه بغیر از آن در آن وقت کاری نداشته و دیگران هم در صدد مطلوب خود که حبّ دنیا و ریاست آن بوده بر آمده و در سفینه بنی ساعده جمع آمده و قرار خلافت را نظر بر مصلحت دید امت باسم حکمت

بجهت حرف اول مقرر داشته بدو دلیل ظاهر و یک دلیل باطن اما دلایل ظاهری آنکه گفتند ابوبکر ریش سفید و بزرگ اصحاب رسول (۷۴) الله می باشد و علی کم سن و بسیار شوخ هست، دوم آنکه اجماع اُمت در حق ابوبکر زاده میشود و رسول الله فرموده است لا تَجْتَمِعُ عَلَيَّ الْخَطَا و دلیل باطن آنکه قلوب مردم بابوبکر زیاده مایل است بحکم آنکه بیت

ناریان مر ناریان را طالبند نوریان مر نوریان را جاذبند

و این قاعده کَلْبِي میباشد که یوم قیامت که گردید و میزان بر پا شد و صراط ممتد گردید و جنت و نار ظاهر شد و خلق از قبور خود حشر شدند البته احوال اهل جنت و نار معلوم گردیده هر یک در منازل خود مقرر^(۴۹) گردند الا ماشاء الله و مذکور گردید که مراد از قیامت این عالم ظاهر شدن حجة الله است که بکلمه آنکه لسان الله میباشد حساب کل کشیده میشود و آنکلمه آنست که میفرماید

إِنِّي أَنَا الْخَلْقُ وَ مَا دُونِي خَلْقِي إِيَّايَ فَاعْبُدُونِ ثُمَّ تَشْكُرُونَ و بیان آنکه ذات مقدس رب ازل مُنَزَّه و مقدس از ذکر کُل اسماء و صفات می باشد بمثل اسم یا ظاهر و باطن و یا متکلم و امثال آن ذکر گردید در باب معرفت توحید و معلوم شد که جمیع این اسماء که در مقام اشاره و بیان است بجهت حجت ظاهره است که منسوب الی الله میشود بمثل نسبت کعبه و لهذا جمیع اسماء و صفات خیر مبدأ و منتهایش از حجت علیه السلام میباشد بمثل آنکه در زیارت جامع کبیر می فرماید ان ذکر الخیر کنتم اصله و فرعه و معدنه و منتهاه میفرماید در باب حساب خلق ایابهم الیکم و حسابکم علیکم و در باب ظهور نور الله فی السموات و الأرض حضرت خداوند در قرآن مجید میفرماید و أَسْرَفَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّكُمْ و ایشان می فرمایند و أَسْرَفَتِ الْأَرْضُ بِنُورِكُمْ^(۵۰) و از این قبیل بیانات در آثار ائمه علیهم السلام بسیار است و بدلیل توحید هم ثابت گردید که جمیع اسماء کمالیه مرجعش بنقطه نفی میگردد پس مراد از میزان و صراط و جنت جمیعاً معرفت و محبت و تسلیم امر^(۷۵) حجت میباشد و مراد از دوزخ و شجرة خبیثه نقطه نفی است که ضد نقطه اثبات میباشد و چونکه در دوره نزول دولت بجهت ظالمین است و سبقت میگیرد حرکت نقطه نار بر نور بجهت کثرت آن بحکم اکثرهم المشرکون و الکافرون و الظلمون و افلاسقون و لهذا نقطه نار قوه گرفته و بمحل رسول آمده و پای ظلم و طغیان بر منبر عدل و داد حضرت رسول هاشمی گذارده و طلب بیعت از مردم نموده فوج فوج نفوس خبیثه مثل بوزینگان بر گردش بر آمده و دست بیعت دادند شرک را ثابت نمودند بعد از آن شاه ولایت فرید و وحید اجزاء قرآن را جمع نموده و در گوشه ردا نموده بمسجد تشریف فرما گردیدند پس مردم را بانگ زده فرمودند آیا من پسر عم و داماد و وصی رسول خدا نیستم و این قرآنی است که پیغمبر بمن وصیت فرموده که جمع نمایم و بر شما بخوانم، رسول الله وصی تعیین نموده اند و قرآن حرف ثالث نفی ما را کفایت می کند پس احدی آن سرور را نصرت ننموده

آنجناب نیز غهر فرمودند و فرمودند دیگر این قرآن را نخواهید دید الی آخر الزمان که ظهور قائم آل محمد علیه السلام میباشد پس بمنزل تشریف بردند و در بر روی خود بستند و نشستند بعد از آنکه شجره خبیثه استقلال نمود طمع نمود که کلمه طیبه اثبات را در ظل حکم خود در آورد لهذا حرف ثانی نفی را با جمعی از جنس خودش را بدر خانه شاه ولایت فرستاده که جناب ایشان ابا نمودند پس کردند نسبت بایشان آنچه کردند که قلم حیا میکند از ذکر آن، بعد از آن سرور مظلومان شبها دست حسنین را گرفته و چادر عصمت بر سر بقعه احمدی نموده و بمنزل اصحاب و مدعیان محبت تشریف برده اظهار مظلومی خود و غلبه اعدا را کرده و طلب نصرت از ایشان نموده بعضی سکوت اختیار نموده لأجل ضعف خود و برخی بر مظلومی آن سرور (۷۶) گریسته طائفه عذر خواهی نموده که یا سیدی ما ضعیفیم و تاب این فتنه نداریم و بر ما ترحم فرما قلیلی مدعی نصرت شده آن بزرگوار می فرمودند که هرکس بخواهد ما را نصرت نماید چند شرط دارد یکی آنکه نصف سر خود را تراشیده و دستهای خود را بالا نموده و شمشیر خود را بر روی عبا بسته و پاهای خود را برهنه نموده بدر خانه من حاضر شود تا من امرالله را ظاهر گردانم زیرا که من همان علی هستم و شمشیر من همان شمشیر است ولی چونکه حضرت رسول بمن وصیت فرمودند که اگر چهل نفر ناصر داشته باشی اظهار امرالله نما و الا ساکت بنشین و من تخفیف بشما دادم بیست نفر جمع شوید اگر نمی شوید بهفت نفر نیز راضیم و از میان هجده هزار نفس مسلم که در خم غدیر بان جناب بیعت نموده هفت نفر موحد که منقطع الی الله بوده باشند بهم نرسید و بدر دولت سرای آن مظلوم حاضر نشد الا چهار نفر بروایتی ایشان هم نا تمام، پس این میباشد جوهر گیری خلق که باقی نماند الا خلقی قلیلی که فرمودند و قلیل من عبادی الشکور و فرمودند وجود مؤمن اعز از کبریت احمر میباشد، اما در باب ظلمهایی که بجهت احتجاب خلق بشاه ولایت رسید یکی آنکه این قدر کور بودند که تمیز میانه نقطه نور با ظهورش از نقطه نار ندادند تا آنکه باید حضرت رسالت تعیین فرماید و با وجود این هم بعد از قبول انکار ورزند یعرفون نعمه الله ینکرونها شدند هر گاه مردم انصاف داشته باشند و نظر بفواد خود نمایند و اهل حق را لله طالب گردند محتاج بنص رسول الله نمی شوند زیرا که امر حق اظهار من الشمس میباشد بنفسه ولی آنهائیکه کورند بعد از نص هم ثمره کوری ایشان ظاهر میشود چنانچه شد بر خلاف اهل دیده که بدون نص^(۵۰) هم مجذوب می شود نظر بانکه فوادش حق بین میباشد همینکه لله حرکت نمود کشف حجاب انا نیت از مرآت فواد نمود البته طلعت حق چهره نمائی فرماید و این است معنی آذین جاهلوا فینا (۷۷) کنهدیتهم سبلنا و مغصود از آیه شریفه ان لتقوا الله یجعل فرقانا همین مقام میباشد، اما ظلم دوم آنکه شاه ولایت میخواستند که سر قرآن و معنی ولایت را بر مردم ظاهر فرمایند قبول نمودند و بظاهر احکام منجمد شدند الی یوم ظهور قائم علیه السلام

که نقطه توحید طالع گردد و معنی امرنا واحده ظاهر شود، خلاصه اولیاء خداوندی در هر دوره مقصودی در این ملک ندارند بجز آنکه نفوس مستعد را جذب بعالم وحدت نمایند و مراد از اظهار امر نمودن که مکرر اولیاء می فرمایند که اگر بفلان عدد انصار داشتیم امر را اظهار می فرمودیم مقصود نیز همین طلوع شمس وحدت بوده پس هر حجّتی بجلوه ظاهر گردد بعضی بتجلیات جمال از افق رحمانیت مشرق و گروهی بتظہرات انوار جلال ظاهر لهذا حضرت امیر المؤمنین و الموحدین بجزیه جلال ظاهر بودند و بعد از دوره ایشان حضرت حسن علیه السلام فرزند ارجمند آن محبوب اهل امکان بطلعت جمال و صبر آنکه من بعد از آنکه بواسطه عدم ناصر و غلبه اعداء ظاهر با معاویه علیه الهاویه صلح فرمودند بعضی بی ادبان از مدعیان محبت زبان بشماتت و دست باهانت گشوده بحدیکه جا نماز از تحت قدم شریفش کشیدند و گفتند ای کاش تو را فاطمه نژائیده بود تا این ذلت بجهت ما بواسطه شما حاصل نمیگردید خلاصه آنکه آن بزرگوار را اذیت بسیار نموده مکرر زهر ستم داده تا آنکه شهید گردیدند، اما فتنه جناب سید الشهداء و سلطان وادی کربلا خارج از عهده ذکر و بیان است و قلم از عهده تحریر آن بر نمی آید و ظاهر امر ایشان بین الناس معروفست ولی سر امر حضرت ایشان آن بود که چون حامل رکن رابع که مقام قضا بوده باشد بودند شأن ایشان تمام عبودیت و فنا بوده و لباس حمراء خلعت بر هیکل همایون ایشان مقدر گردیده و لهذا همینکه انصاری که مستعد بزم محبت بودند در تحت این فلک قمر بهم رسیده قد سرو همت قائم فرمودند (۷۸) و نداء یا اهل الفناء ها بشری بلسان جذب در داده و خط نیستی بر جمیع اسماء و صفات هستی در کشیده و امرالله را ظاهر فرمودند و واقع گردید آنچه واقع گردید که قلم حیا میکند ولی چونکه مقام ولایت بود حکم جهاد مرفوع و سر اختیار و محبت در کار و لهذا در لیلۀ عاشورا فرمودند باصحاب خود که هرکس فردا با من بوده باشد بغیر از علی کشته میشود و هرکه دوست میدارد شهادت و فنا را بماند و هرکس ضعیف می باشد برود و لهذا ضعفا فوج فوج سوار شده با حزن و گریه وداع نموده رفتند و هرکه اهل محبت و فنا بوده باقی ماندند بعد از آنکه همه قبول کردند آن سلطان کشور محبت دو فتنه نیز بر ایشان ظاهر فرمودند یکی آنکه باصحاب فرمایش فرمودند شما هم بروید زیرا که کسی با شما کاری ندارد بلکه مراد این کفار باطنی و مسلمان ظاهری بجز قتل من دیگر چیزی نیست حتی بجناب عباس هم فرمودند ا برادر تو هم دست عیال مرا گردفته از این بیابان پر هول بیرون بر جناب عباس الحاح نمود که ای پادشاه مظلومان مرا از فیض حضور خود محروم مفرما و از درگاه عزت خویش مران پس از عجز و التماس بسیاری دعوت آن جوهر محبت را بر سبیل فضل قبول فرمودند و جناب عباس اول کسی بود که قبول اشراقات نور ربوبیت آن رب محبت را نمود زیرا که جناب سید الشهداء سماء مجد و جود بوده و ارض ظهورش فواد برادر گرامیش بوده و سایر از اصحاب وفا مثل جناب

علی اکبر و جناب قاسم و حبیب بن مظاهر بحسب مقاماته مستفیض از نور تجلیات عبودیت جناب عباس شدند و در هر زمان حکم الله برین نهج بیضاء جاری گردیده مثل جناب رسول الله سماء بودند و فواد ایشان شاه ولایت ارض اراده بوده و نظر خاص رسول الله لایزال بر آنجناب بود زیرا که نفسی در عالم امکان اقرب از آن سرور بان حضرت نبوده پس بحکم
السَّابِقُونَ أَوْلَىٰكَ الْمَقْرَبُونَ حق فضلی داشته خلاصه بعد از استقامت (۷۹)
جناب عباس ایجاد استقامت در افنده سائر احباب فرمودند، اما فتنه دوم آن بود که بعد از استقامت ایشان بحر فضل آن سرور بتموج آمده نظر فرمودند بر افنده ایشان دیدند که بعد از تفریق از آن مجلس تنزل از عالم قرار نموده تزلزل در استقامت ایشان بهم خواهد رسید و لهذا بهر فضل بر اصحاب خود در میانه دو انگشت جنت عالم ملکوت را درین ملک بحسب ما هم علیه بر ایشان نمودند و ایشان سرمست باشتیاق رسیدن بآلاء جنت شدند تا از صدمه تعلق از این عالم فارق گردند ولی این ظهور جنت بجهت ضعف نفوس بعضی از اصحاب بوده و الا هرگاه در جنت فواد که جنت توحید است بسیار می بودند محتاج بجنت حور و قصور که جنت نفس است نمی شدند بمضمون آنکه (ع)، تو زاهد حور خواهی از قصور است، و در جنت فواد او بجز نور بیضاء محبت دیگر بهم نمی رسد چنانچه حضرت شاه ولایت میفرماید
وَجَدَّتْكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ یعنی بار الها عبادت حضرت تو را نه از خوف از نار تو میکنم زیرا که این عبادت غلامان است و شرک میباشد بسبب آنکه قهر تو را عبادت کرده ام که صفت تست و در نزد محبت موحد صفات مذکور نیست و همچنین حضرت تو را عبادت نمیکنم بطمع جنت تو زیرا که این کار مزدوران است بلکه نیست عبادت من تو را الا لأجل اشتیاق تو پس عبادت عاشقان منزّه از ذکر خوف و طمع میباشد، خلاصه جناب سید الشهداء علیه السلام اشراق از نور محبت را در مقام عبودیت خالصاً لوجه المَحْبُوبِ در آن یوم عرض بر افنده گل موجودات نمودند از رتبه انسان که اول حجت علیا جناب زینب بودند الی رتبه تراب گردفته سرّاً و جهراً قبول نمودند الی یوم القیمة که در ذکر عبودیت که در ذکر عبودیت باقیست که میفرماید
فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و یقین تفسیر بقیامت شده است چنانچه ذکر نمودیم، پس آنچه که ذکر محبت (۸۰) و عبودیت و فنا در این دوره از این سلاسل شنیده میشود جمعاً در جنت بهشت حسینی مذکور می گردد مثلا اعلاّی این شهادت در آن یوم بود و ادنای آن شامل حال آن جارویی میشود که خدمت مجلس ذکر محبت و تعزیه حسین علیه السلام میکند یا کبریتیکه باتش میدهند بجهت افروختن هیزمیکه در مصرف تعزیه آن سرور مصروف میگردد و جمیع مراتب وجود از یوم ازل که ذکر شهادت آن سلطان عاشقین و پادشاه عابدین گردید الی یوم القیمة بر آن مظلوم گریستند و تعزیه داری نمودند و

مستحقّ جَنّت بحسب مقامه شدند از اینجاست که در روایت رسیده که در یوم عاشورا هر سنگی که از زمین بر داشته می شد خون از تحت آن نمایان می گردید و هر برگی که از درخت می چیدند قطرهٔ خونی از او ظاهر می گردید والله حدیث صدق و حق است ولی در نزد اهل فِؤاد سرّ آن مشهود است لا غیرهم پس گفته می شود که هرگاه مراد شهادت و عبودیت آن امیر عباد نبود هرآینه کاف کن بنون فیکون مقترن نمی گردید و شهد محبت در مذاق موجودات چشیده نمی شد چنانچه که خداوند می فرماید وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و اَوَّلُ الْعَابِدِينَ سرّاً جناب رسول بوده در رتبهٔ مشیت و جهراً در مقام قضا جناب سید الشهداء علیه السلام بوده و از اینجاست که رسول الله را عبد الله میخوانند و سرور ایشان را ابو عبد الله می نامند و جناب رسول صلی الله علیه و آله در حق ایشان با ثمرهٔ فوادی می فرمودند لَحْمُكَ لَحْمِي و جِسْمُكَ جِسْمِي چونکه ثمرهٔ فوَاد که عبودیت است تمام آن در مقام جسم ظاهر می شود که مرتبهٔ چهارم از مراتب وجود است که اول مشیت است که عبودیت خود رسول بوده باشد، دوم اراده عبودیت جناب امیر مؤمنان، سیم قدر عبودیت جناب حسن، چهارم قضاء که مقام تمامیت فعل است عبودیت حسین است و چونکه عبودیت جوهر آن ربوبیت می باشد و لهذا از اینجاست که ربوبیت حسینی علیه السلام ظاهرتر است بر عباد در مقام جذب و محبت (۸۱) و لهذا زیارت آن بزرگوار بر کُلِّ خَلْقٍ اَوَّلِينَ و اٰخِرِينَ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ اِلَى ذَرَّةٍ تَرَابٍ واجب شده و حدیث می باشد که مِنْ زَارِ الْحَسَنِ فِي قَبْرِهِ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ و ظهور الله همان ظهور رحمانیت حسینی است که بر عرش عطا مستوی میباشد و اعطاء کُلِّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ می نماید چنانچه حدیث میباشد که در یوم قیامت لوای شفاعت کُلِّ خَلْقٍ بدست آن سرور می باشد زیرا که لوای محبت اوست که از مشرق تا مغرب وجود را پُر نموده است چنانچه در حَقِّش فرموده اند مَنْ بَكَى اَوْ اَبَكَى اَوْ تَبَاكَى وَ جَبَّتْ لَهُ الْجَنَّةُ و لاِبَدٍ جَمِيعٍ خَلَقَ بِرِ اَنْ سُرور می گیرند ولی گریهٔ مردم بر آنجناب بر دو قسم است قسمی گریهٔ مردان است و قسمی گریهٔ زنان اما گریهٔ مردان گریهٔ سرور است که دوست می دارند که تعلقات را از خود بریزند و مجرد گردند و شهد معنی و قتلاً فی سَبِيلِكَ فَوْقَ لَنَا را دریابند و میگویند قِيَالَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَاَفَوْزَ فَوْزاً عَظِيماً صدق می گویند نه تعارف زیرا که دانسته اند که مادامیکه اعراض طلعت وجود را که احجاب ثلثه بوده من العقل والتّفسر والجسم و شؤوناتهم را از چهرهٔ فوَاد دور نمایند حلاوت محبت را که مقام فناء فی الله لله بالله است درک نخواهند نمود چنانچه جناب سید الشهداء علیه السلام در مقام (۵۱) محبت خرق جمیع احجاب را نموده و در مقام عبودیت از کُلِّ شُؤنات انانیت گذشته و من بعد از آنکه هزار و نُهصد و پنجاه زخم بر جسم مبارک او رسید سر مبارک او را از بدن لطیف مقطوع ساختند باز هم راضی نشدند که هیكل ایشان بدان کیفیت باقی بماند بلکه راضی شدند که در زیر سم ستوران در هم خورد گردد

و با خاک و خون آمیخته شود تا ذکرى از هستى آن باقى نماند و لهذا تربت آن محبوب معطر و باعث شفاء امراض و مسجود عباد گردید و در نماز مستحب شده که نگاه خود را بر مهر نماز نمایند که ذکر عبودیت و فناء آن سرور می باشد که ای عباد چنین عبودیت نمائید پس گریه مردمان از جهت (۸۲) فنا شدن است و رسیدن بکشور عشق همچنانچه شاعر در حق موجد عشق جناب سید العاشقین می گوید

عشق گفتا زودتر رو شب رسید عقل گفت آهسته تر زینب رسید،

ولى گریه زنان بجهت آن است که چرا تعلقات من از دستم می رود چونکه مقام زن (۵۲) اصل در تعیین و تقید می باشد و لهذا هریک باقتضای اصل خود حرکت نمایند بمضمون آنکه، از کوزه همان برون تراود که در اوست، ولى نه هرکه ریش دارد مرد است یا هرکه گیس دارد زنش خوانند بلکه چشم شما بر مسن بوده نه بر اسم و صورت پرست مباحثید بلکه مدرک معنی شوید آیا ندیدید که در دشت امتحان کربلا مادر وهب چه مردانگی کرد و مردان ریش دار کردند آنچه کردند که قلم حیا می کند از ذکر آن و از جمله زنان عالم علیا جناب زینب بود آیا نشنیدید که چه بار گران محبتی بر دوش کشید که احدی بجز معصوم طاقت نمی آوردند ذکر عظمت امر ایشان منزّه و مقدس از فهم این خلق میباشد و آنچه ذاکرین ذکر محبت نسبت بعلیا جناب ایشان و سائر اهل بیت می دهند در مقام خوف و حزن و شکوه در امرالله و گیر افتادن ایشان در آن واقعه بدون رضای ایشان جمیعاً خطا و غلط محض میباشد بلکه جنابان ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و آیه شریفه **اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ** در حق ایشان نازل و معنی **فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰی یَاتِیَکَ الْبَقِیْنَ** در شأن ایشان صادق و ایشان بودند که بر سیبل اختیار و رضا قدم صدق و وفا بر صراط محبت زدند و از برکت محبت خودشان افتده محبین را روشن نمودند و ملک را از رشحات جذبه فنا معمور فرمودند و فخر ایشان در ذلت و فقر فی سیبل الله بود چنانچه در مجلس ابن زیاد ملعون بعد از آنکه شماتت بسیاری نمود بگفتن اینکه برادرت داعیه سلطنت داشت خدا او را بدست ما ذلیل نمود علیا جناب زینب خاتون خطبه (۸۳) در نهایت فصاحت کلام و بلاغت معنی ادا فرمودند که حاضرین در مجلس گواهی دادند که گویا امیر مؤمنان بر منبر کوفه بالا رفته و خطبه ادا می فرمایند بعد از اتمام خطبه که شامل حمد و ثناء حضرت اقدس و درود و صلوات بر انبیا و جد اطهر خود بوده فرمودند ای کافر جاحد رسوا نمی شود مگر دروغگو و ذلیل نیست نفسی مگر خائن حمد خداوندی را سزاوار است که آیه تطهیر از کل رجس در حق ما اهل بیت نازل فرمودند و بس است ما را گواهی حضرت خداوندی و اما شهادت مردان ما و اسیری زنان ما فی سیبل المحبوب فخر ماست و مصیبت ما خانواده را قدیم، خلاصه جلالت قدر و عظمت شأن ایشان نه آن است که بوصف درآید و جمیع ایشان راضی بقضای محبوب خود بوده حتی اطفال ایشان لله حرکت می نمودند اگرچه شیرخواره بودند ولی لسان فطرت ایشان گویا

بود بمثل آنچه که در حق جناب علی اصغر معروف است که هنگامی که حضرت شاه غریبان و سلطان مظلومان در میدان یکه و تنها در مقابل لشکر کفار ایستاده می فرمودند هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُ آلَ مُحَمَّدٍ الْمُخْتَارِ احدی در آن بیابان نبود که دعوت آن وحید امکان را لیبک بگوید جناب علی اصغر در گهواره بگریه اوفتاده و خود را بزمین انداخت حضرت امام بحق بعلم ولایت مطلع از طلب اذن شهادت خواستن آن طفل معصوم گردیده لهذا تشریف آوردند بدر خیام و فرمودند که این طفل را بمن دهید تا آنکه او را سیراب نمایم پس قنذاقه آن بلبل بچه را بر روی دست گرفته فرمودند ای قوم هرگاه بزعم شما من کافرَم این طفل که بقانون جمیع مذاهب معصوم می باشد باو ترحم نمائید و یک شربت آب بلب خشک او بچشانید ملعونی که او را حرمه می گفتند تیر سه شعبه را بر چله کمان گذارده حلق نازک آن طفل را هدف تیر بلا نموده تیر از حلق شریفش گذشته و بازوی مبارک پدر را هم دریده شاه مظلومان تیر کین را از حنجر لطیف نور دیده خود کشیده و اشک التفات بدور چشم همایون گردانیده (۸۴) فرمودند خداوندا این طفل من در نزد جناب تو کمتر از ناقه صالح نیست تو هستی خونبهای آن نازل فرما عذاب خود را بر این قوم، پس آن طفل شیر ناخورده بروی باب بزرگوار خود تبسم نموده و جان را تسلیم روی نکوی پدر عالیقدر خود نمود و از شربت شهادت سیراب گردید پس شما امر ولایت و اهل آنرا سهل ندانید و بنظر نورانیت ناظر شوید و استوای حضرت او را بر عرش عطاء کُلّ ذی حقّ حقه بدانید و دفتر ازلیت آن سلطان قیوم و ظهوراتش را در هر دور باسمی و رسمی و در هر کور بهیکلی عارف گردید و معنی تحت قبه حمرا را که دعا در آن رد نمی شود بفهمید و آنکهی طالب زیارت و گریه با معرفت شوید تا آنکه ثمره وجود خود را ادراک نمائید، خلاصه بعد از غروب شمس حسینی طلوع شمس علوی گردیده و لباس سجادیت را پوشیده و لسان بمناجات با محبوب خود در هر حال گشوده تا آنکه کردند بان مظلوم آنچه کردند که بعضی از آنها را شنیده که قلم حیا می کند از ذکر آن، و همچنین سائر از ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین هریک در عصر خود بصفتی ظاهر و بحسب استعداد خلق امر الله را ظاهر فرمودند و انواع بلاها از دوست و دشمن بوجود شریفشان رسیده آخر الامر بزهر ستم جمیع را شهید نمودند ولی در واقع امر ایشان واحده بود زیرا که نور واحد بودند و هریک بنفسه ظهور الله و نفس الله و وجه الله و لسان الله بوده و بنفسه مستقل بودند و هرگاه مردم قابل بودند هریک خلق عالمی و ایجاد سلوکی می فرمودند و سیر در ممالک الهی می دادند ولی چونکه خلق ضعیفند و بطئی الحركة میباشند و لهذا طول ظهوری تا ظهوری پانصد سال و هزار و دویست و هفتاد سال میکشد و تغییر شریعت میشود و درین مدت ائمه مراتب ظهورات شجره توحید را حفاظ هستند و لهذا یکی بظهور علوم ظاهره موصوف و دیگری بعلم باطن معمول^(۱) یکی بشجاعت مشهور دیگری بحلم معروف ولی در واقع

نبوت باقرار محمد رسول الله و خاتم النبیین و کتابه حق، رکن ثالث ولایت بان علیاً علیه السلام و احدی عشر ذریته اوصیاء رسول الله و اُمنأوه فی ملکه، رکن رابع اذعان بان ابواب الأربع المنصوص والمخصوص من قبل الامام علیه السلام حق و امانه و حفاظ علی دینه، و حدیث می باشد که اول آن قبول نمی شود الا باخر آن و آخر آن قبول نیست مگر بمعرفت اول آن و این چهار رکن مظاهر هو الاول و هو الآخر و هو الظاهر و هو الباطن می باشد رکن اول ظهور سبحان الله، رکن دوم (۸۷) الله رکن سیم و لا اله الا الله، رکن چهارم و الله اکبر مذکور است چنانچه تفصیل آن را مرقوم نمودیم، خلاصه بعد از غیبت کبری حکم از قبل امام علیه السلام آن بود که در یکی از توقیعات مبارک خود صادر فرموده بودند که من نظر الی الرجل روی اخبارنا و عرف احکامنا و کذا و کذا الی ان قال روحی فداء فهو حاکم من عندنا علیکم یا معشر الشیعة من اتبعه فهو تابعنا و من رد علیه فقد رد علینا و من رد علینا فقد رد علی رسول الله و من رد علی رسول الله فقد رد علی الله و من رد علی الله فالتک هم المشرکون اگرچه عبارات حدیث در نظر نبود ولی خلاصه مضمون همین است که مسطور شد زیرا که ثمره این حدیث دو چیز می باشد یکی آنکه آن نفس بایست عالم بسه علم بوده باشد اول توحید، دوم اخلاق سیم عبادات، دوم آنکه خود هم عامل بعلم خود بوده باشد زیرا که علمی که سبب صعود نفس الی الله می شود همین سه علم می باشد و سائر علوم مثل نجوم و هیئت و طب و امثال آن داخل در کمالات می باشد هرگاه هم کسی نداند ضرر بدین او ندارد بخلاف آن سه علم که هرگاه نفسی جاهل بان بوده باشد مشرک بخداوند هست، مثلاً علم توحید متعلق بمعرفه الله و معرفت نبوت و ولایت و شیعه و معرفت مقامات شرک و اعاده^(۵۶) مراتب حقه می باشد اول بجهت تولا ثانی بجهت تبرا و هم چنین علم مبدأ و معاد و کتاب الله می باشد هرگاه ندانند یقین مشرک هستند، و علم اخلاق معرفت صفات و اسماء الهی است که انسان متخلق^(۵۷) بانها می شود و صفات ردیله که خلاف آنهاست که متعلق بشجره خبیثه است از خود سلب نماید، اما اخلاق حمیده هزار (و) یک اسم می باشد که متعلق بشجره مبارکه طوبی است و اصل آن در ذات هر نفس هست باصل الاولیة و صفات ردیله خبیثه هزار می باشد و اصل آن بالعرض است و لهذا از این می باشد که فرمودند سبقت رحمته غضبه و اسماء حسنه چونکه اصل می باشند ازین جهت شجره اثباتش می نامند و صفات قبیحه چونکه بالعرض (۸۸) است از این سبب شجره نفی می خوانند و اسماء روحانیه بر خلاف اسماء شیطانیه می باشد مثلاً صدق وجود و علم و حلم و حمیت^(۵۸) و رحمت و سلطنت و عدالت و امثال آن صفات رب است و کذب و بخل و جهل و ظلم و امثال آن صفات نقص می باشد و هرگاه نفسی علم توحید داشته ولی علم اخلاق نداند کافر و محتجب می باشد، و اما علم عبادات متعلق باحکام سته می باشد از صلوٰه و صوم و زکوٰه و خمس و حج و جهاد و معرفت این

علم بغیر از نظر نمودن باخبر ائمه هدی علیه السلام نمی شود و تمیز در میان صحت و سقم اخبار بتقوی و فناء در حجت عصر می توان داد چنانچه حضرت خداوند در قرآن میفرماید: **ان تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَايضًا** می فرماید و **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَايزُقَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ** و معلوم است که رزق اعلى علم است و من حيث لا يحتسب يعنى غير قاعده ظاهره بايست برسد و در اخبار قريب باين مضامين بسيار است پس هر گاه نفسى عالم بعلم توحيد و اخلاق بوده باشد و علم عبادات را نداند نيز كافر است زيرا كه آنچه را در عقل و نفس خود از ذكر عظمت و كبريا و فناى در او يافته در جسم خود ظاهر نمى كند زيرا كه جسم مقام قضاء مى باشد و فعل تمام نمى شود الا بمقام قضاء ولى عبادت نمودن مقاماتش عالى و دانى مى باشد و مراتب دارد مثل كعبه بيت الله مى باشد و معنى آن ظهور الله مى باشد در آن محل كه مشيّه الله مى گويند كه منسوب الى الله مى باشد و اين بيت فوق ارض مى باشد و ظهور اشراق آن بيت حقيقت فؤاد نفس حجة الله مى باشد و همچنانچه حول اين بيت ترابى لأجل امرالله طواف ميكند بطريق اولى حول مشيّت حجت عليه السلام بايست طواف نمايند و طواف در اين مقام فناى در حضرت اوست در چهار مرتبه اول در فؤاد، دوم در عقل، سيم در نفس، چهارم در جسم و مابتهلق از مال و عيال و امثال آن بحكم التبيّ اولى بانفسكم و اموالكم اين استحقاق بحقيقت (۸۹) اوليه حق آن نفس كامل در دهر مى باشد بعد از آن حق آن نفسيكه بحضرت او اقرب است الى آن نفسيكه فوق رتبه تست از اينجاست كه مى فرمايد ترجيح بلا مرجح قبيح است و اطاعت شخص عالم غير عالم را حرام است بلكه حكم عدل خداوند آنست كه هر صاحب رتبه دانى بايست مطيع و فانى در رتبه عالى گردد به سبب آنكه وجود مثل بلا مثل مى باشد و كل وجود ليس كمثله شئ ظاهر شده اند من قبل الله و لهذا تساوى مقامين قلت^(۵۶) محض مى باشد و لهذا معصوم فرمودند تابع عالم اعلم بشويد در صورت تمكّن و سر اين فرمايش اين بود كه جميع خلق لله بشوند بتخصيص علماء و عالم اعلم را در بين خود ساجد شوند از روى انصاف خود و بدليل توحيد تا آنكه امر واحده باشد و اختلاف در احكام الله بين خلق ظاهر نشود تا سبب حزن و عدم ترقى خلق نگردهد و حق امام عليه السلام در زمان ظهورش ضايع نگردهد زيرا كه بهمين دليل سبقت وجود و آثار حق از علم و عمل حقيقت اميرالمؤمنين عليه السلام ثابت شده و بطلان حرف اول نفى و الا ترجيح بلا مرجح لازم مى آيد، خلاصه چونكه مردم در زمان غيبت كبرى عمل بوصيت حضرت قائم عليه السلام نمودند لهذا اختلاف در دين شده و در اصول دين و فروع دين بچندين طائفه شده اند، اما در اصول دين چهار فرقه گرديده اند حكما، و عرفا، و شيوخه، و بالاسرى، و در فروع دين نيز بچهار فرقه گرديده اند اخبارى، اصولى، فقها، اشراقى، و اين هشت فرقه اصول كليّه مى باشند و هر اصلى بچندين فرق شده است و چونكه اختلاف بسرحد كمال رسيده ظهور دولت حق لازم

او فتاده چنانچه فرمودند **يَمُؤُاْ اَلْاَرْضَ قِسْطًا وَّ عَدْلًا** بظهور امر الحق و هو امر الله الواحد بعد ما **مُلِمْتُ ظُلْمًا وَّ جَوْرًا** يذکر الاختلافات و شؤونات الکثرات من الاصول و الفروع و چند حديث هم از ائمه درين باب وارد شده است که هرگاه اختلاف در دين بشدت بشود بحدیکه بعضی بعضی را لعن نمايند (۹۰) آن وقت قائم ما عليه السلام ظاهر می شود، حجت عرض می نمايم متذکر شويد و عارف بحق امام منتظر بوده تا آنکه مبدا ظاهر شود و شما از فيض ظهورش محروم گرديد يا العياذ بالله منکر گرديد و مستحق عذاب الهي شويد من بعد از آنکه هزار سال انتظار ظهور موفور الظهورش را کشيده باشيد **اللهم بلغ مولاى صاحب الزمان** گفته باشيد ظاهر گردد و شما نشناسيد و باز هم منتظر باشيد بمثل نصاری که پانصد سال انتظار قدم شريف حضرت ختمي مآب را کشيدند من بعد از آنکه ظاهر گرديد انکارش نمودند بجهت آنکه لله تفحص نمودند و نظر بحجت او که کتاب الله بود نکردند بعضی بأهوى نفوس خود آيات ميخواستند نديدند لهذا تصديق نکردند بعضی چشم باثار و علامات ظهور داشتند خلاف آنرا ديدند انکار نمودند مثل آنکه اسم جناب ايشان را احمد نام منتظر بودند چنانچه خداوند در قرآن می فرمايد بلسان حضرت عيسى سيأتي من بعدى اسمه احمد^(۹۱) و آن سرور محمد نام داشتند عرض کردند ما احمد نام را منتظریم و موعود ماست فرمودند بلي مرا در آسمانها احمد می خوانند عرض نمودند ما را خبر از آسمانها نيست از کجا صدق قول شمارا بدانيم فرمودند چونکه حقيقت من بايت من عندالله بجهت عدم اتیان بمثل آن ثابت شده و لهذا قول من صدق و فعل من حق می باشد قليلى قبول نمودند و اکثري رد کردند و جمعی بتقليد رؤسای خود منکر و معرض شده غافل از اينکه در اصول دين تقليد نيست بلکه بفطرت و وجدان خود و ميزان عن الله بايست حق را شناخت هرگاه بميزان حق حق شناخته بشود اگر چه جميع اهل عالم محتجب و منکر بوده باشند ضررى بعلم تو ندارد و هر گاه بر خلاف آن جميع اهل عالم مصدق امر حق گردند و تو محتجب باشى نفعى بحال تو ندارد، پس بر هر نفسى لازم می باشد که همينکه ندائی بلند شد لله فى الله تفحص نمايد هر گاه حق باشد که ادراک نموده و هرگاه ندای کذب بوده اين شخص (۹۱) تکليف خود را بجا آورده و آسوده خيال شده و نفعى ديگر برده که طبيعت خود را عادت بتفحص در امر حق داده که هر وقت حق ظاهر شود تصديق نمايد، اما ميزان در معرفت امر حق مجملاً در معرفت نبوت و امامت مذکور گرديد که هر يك را بميزانى بايست بشناسد نبى را بمعجزه وصى را به نص نبى و ابواب خاصه را نيز بنص امام و ابواب عامه را بنص آثارى امام عليه السلام اين يك ميزان است، ميزان ديگر آنکه مدعى حجيت چهار چيز بايست با او بوده باشد بنص کلام امام جعفر صادق، اول آنکه ادعاى محال ننمايد مثل شريك بارى و ادعاى ممکن نمايد و ادعايش در خور زمان بوده باشد مثلاً در دوره نبوت ادعاى نبوت جائز و بعد از اثبات قول لا نبى بعدى باطل، دوم آنکه

بدون ینّه و برهان ادّعا ننماید، سیم آنکه برهانش مناسب ادّعایش بوده باشد، چهارم آنکه آیه آن نقد بود سخن از ماضی و مستقبل نکند، میزان دیگر آنکه مصدّق ظهور قبل بوده و عالم و عامل بان مانده باشد بنحو اشرف و اعلی از قوم و هر گاه ناسخ احکام ظهور قبل بود احکامش لطف و اقرب بسوی توحید بوده باشد زیرا که از زمان آدم بدیع چونکه اهل آن زمان در مقام نطفه بودند لهذا رزق فؤاد و عقل و نفس و جسم ایشان بحسب آن زمان مقرر شده و هر چه زمان و اهل آن ترقی نمایند احکام نیز لطیف تر شده و همچنین خواهد شد تا آنکه بنقطه توحید برسد که دوره ربوبیت که سر عبودیت است ظاهر شود که یوم الیقین و یوم الله و یوم لمن الملک و یوم مالک یوم الدین و یوم یغنیهم الله کلاً من سعته از مشرق ختم طالع گردد که نقطه فصلیه بنقطه وصلیه بدئیّه وصل گردد و علامت دیگر آنکه مدعی امر حقّ خبر از ظهور بعد بدهد و مردم را امر باطاعت و محبت و فناء در حضرت او نماید زیرا که در فیض الله و ظهور الله تعطیل و انقطاع نیست، علامت دیگر آنکه آنچه را شریعت خود قرار داده در باطن و ظاهر خود اول عامل بود و جدّایت در قول و فعل حضرت (۹۲) او بوده باشد تا آنکه اهل جهان را بسوی کشور وحدت برد، و میزان دیگر آنکه اخبار از اولیای ظهور قبل در حق حضرت او وارد شده باشد ولی چونکه هر ظهور بعد ثمره ظهور قبل می باشد و اصل و فرع را از هم ممتاز نماید لهذا بفتنه ظاهر گردد و یک راه فتنه حضرت او آن است که اخبار در حق جناب او بعضی باطنش مراد است چونکه هر ظهور بعد باطن ظهور قبل می باشد و بعضی هم بداء میشود و بعضی هم که مراد ظاهر آن است بتدریج ظاهر می گردد از اول ظهور الی آخر آن ظهور مثل آنکه حضرت خداوند در قرآن مجید خود می فرماید در باب انتشار دین آن سرور که لیظهره علی الدین کله و کو کره المشرکون یعنی غالب می کنیم دین تو را بر همه ادیان اگر چه اکراه داشته باشند مشرکین و در مدت ده سال هفتاد نفر ایمان آورده و در مدت سیزده سال که شمشیر زده مکه و مدینه و بعضی قلات^(۵۶) و بعضی ایلات حول و حوش مکه و مدینه را بتصرف ظاهری در آورده و من بعد از رسول الله در دولت حرف ثانی از حروف نفی بسرکردگی حضرت امام حسن علیه السلام فتح ایران نموده و الحال که هزار و دو بیست و هفتاد سال از هجرت رسول الله گذشته دین آن سید بشر قوت گرفته، پس نظر بموازین حقه بایست نمود و قلب را خالصاً لوجه الله کرده و چشم از هوای نفس پوشیده و در طلب امر الله تکاهل نورزیده زیرا که ثمره وجود جز رضاء الله دیگر چیزی نیست و جمیع اهل ملل بگمان خود لله در دین خود عمل نمایند و زحمتهای در عبادات خود بکشند و حال آنکه لدون الله باشد مثل امت حضرت موسی علیه السلام و امت حضرت عیسی علیه السلام هر گاه تفحص نموده بودند در دین حق که دین محمد بن عبد الله صلعم بوده هر آینه در آن در آمده بودند و عبادات ایشان مقبول می گردید، پس ای جان من بر ایمان خود بترسید و از فتنه آخر الزمان

بیندیشید تا مشرک بخداوند و کافر بصاحب الزمان نگردید و (۹۳) بدانید که فتنه آخر الزمان در نهایت شدید می باشد بحدیکه جمیع انبیا بر خود ترسیدند و امت خود را وصیت نمودند که متوسل بحق شوید تا بلکه خلاص گردید و ائمه هدی نیز مکرر گریستند بر شیعیان خود از فتنه آخر الزمان نظر بدعای ندبه در زاد المعاد نموده عظمت امر را مستشعر باش و احادیث در این باب از شمس عظمی و جلال صادر شده است چون بعضی از آنها را ذکر می نمائیم متذکر گردید و بترسید و امر الله را سهل نگیرید چونکه از سنه شصت باین طرف را اکثری از عارفین بحق داخل فتنه آخر الزمان گرفته اند زیرا که مراد از فتنه آخر الزمان ظهور شمس ولایت است که از مغرب غیب خود طالع می گردد و صفحه جهان را بنور توحید منور می فرماید و لهذا اهل حدود و حجابات از غربال امتحان آن نقطه توحید بیرون روند و سنه هزار و دویست و شصت و یک عددش با یا ظهور الحق مطابق می باشد از این قرار حساب نمائید:

$$\begin{array}{ccccccccccc}
 \text{ی} & \text{ا} & \text{ظ} & \text{ه} & \text{و} & \text{ر} & \text{ا} & \text{ل} & \text{ح} & \text{ق} & \\
 (۱۰) & (۱) & (۹۰) & (۵) & (۶) & (۳۰۰) & (۱) & (۳۰) & (۸) & (۱۰۰) & \\
 \hline
 & & & & & & & & & & ۱۳۶۱ =
 \end{array}$$

و الف لام را که ساکن نمودند شصت می شود و در سنه شصت ظهور حق گردیده چنانچه بمیزان حق ثابت کرده شود و اصل موازین ما بر سه قسم می باشد، اول دلیل حکمت که میزان توحید است، دوم آیات قرآنی که تمیز مبانه حق و باطل می دهد، سوم احادیث ائمه که مصدق این ظهور می باشد از علامات و از ذکر فتنه و امتحان، و مؤیدات بسیاری هم هست مثل آثار فلکی و اخبار منجمین قبل که واقع گردیده و اشعار عرفا و غیره که وفق دارد هر گاه واقع نشده بود اعتمادی بذکر ایشان نبود زیرا که کذب المنجمون را داشتیم و کلام غیر معصوم هم محل اعتماد نیست ولی آن سه دلیل اول معتبر می باشد، اول ذکر اخبار فتنه و امتحان را می نمائیم تا آنکه قدری متنبه شوی و امر را سهل نشماری بمثل آنچه اغلب ناس گمان کرده اند که حضرت قائم علیه السلام ظاهر می گردند و جمیع مردم تصدیق امر (۹۴) جناب آن را نمایند و حال آنکه چنان امر آن سرور صعب می باشد که یک کلمه اظهار می فرمایند که از سیصد و سیزده تن نقبا دوازده تن مع وزیرش ادراک مطلب را نموده تصدیق نمایند و سیصد نفر دیگر ادراک نموده اعراض نمایند و از مشرق الی مغرب ظهور را بنظر آورده حقی بجز آن سرور نیابند و لهذا تسلیم نمایند بعضی یک دفعه اعراض نمایند و بعضی از جهت ضعف خود تا هفت دفعه اعراض نمایند بعدد مراتب فعل و بعد را ایمان آورند، پس قدری تأمل نموده از خداوند طلب توفیق نمائید و از حضرت او حیا نموده خود را در راه حیات او فانی نمائید، اما اخبار در باب فتنه روی الکلبینی عن علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس عن سلیمان بن صالح رفعه الی ابی جعفر الباقر قال قال ان حدیثکم هذا

لَتَطْمَنَنَّ مِنْهُ قُلُوبُ الرِّجَالِ فَاَنْبِذُوا إِلَيْهِمْ نَبْدًا فَمَنْ أَقْرَبُ مِنْهُ فَرِيدُوهُ وَ مِنْ أَنْكَرِهِ فَذَرُوهُ أَنَّهُ
لأَبَدًا أَنْ يَكُونَ فَتَنَةً يَسْقُطُ فِيهَا كُلُّ بَطَانَةٍ وَ وِلِيْجَةٌ حَتَّى يَسْقُطَ فِيهَا مِنْ يَشْقَى الشَّعْرَ
بِشَعْرَتَيْنِ حَتَّى لَا يَبْقَى إِلَّا نَحْنُ وَ شِيعَتُنَا، رَوَى أَحْمَدُ بْنُ هُوْرَةَ^(٥٦) عَنْ أَبِي
هَرَّاسَةَ (١) الْبَاهَلِيِّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ النَّهَوَنْدِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الْحَمَّادِ بْنِ حَمَّادِ
الْأَنْصَارِيِّ عَنْ صِبَّاحِ الْمَزْنِيِّ عَنْ الْحَرِثِ الْحَصِيرِيِّ^(٥٦) عَنْ ابْنِ بَنَانَةَ^(٥٦) عَنْ أَمِيرِ
الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ كُونُوا كَالنَّحْلِ فِي الطَّيْرِ إِلَّا وَ هِيَ تَسْتَضَعْفُهَا وَ لَوْ
عَلِمْتَ الطَّيْرُ مَا فِي أَجْوَاهِهَا مِنَ الْبِرْكَةِ لَمْ تَفْعَلْ بِهَا ذَلِكَ خَالَطُوا النَّاسَ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ
أَبْدَانِكُمْ وَ زَالِيَهُمْ بِقُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا تَرُونَ مَا تُحِبُّونَ حَتَّى
يَتَفَلَّ بِبَعْضِكُمْ فِي وَجْهِهِ بَعْضٌ وَ حَتَّى يَسْمَى بِبَعْضِكُمْ بَعْضًا كَذَّابِينَ وَ حَتَّى لَا يَبْقَى
مِنْ شِيعَتِي كَالنَّحْلِ فِي الْعَيْنِ وَ الْمَلْحِ فِي الطَّعَامِ وَ سَأَضْرِبُ لَكُمْ مَثَلًا وَ هُوَ مِثْلُ
رَجُلٍ كَانَ لَهُ طَعَامٌ فَقَاهُ وَ طَيَّبَهُ ثُمَّ ادْخَلَهُ بَيْتًا وَ تَرَكَ فِيهِ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِ وَ لَمْ
يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى بَقِيَتْ مِنْهُ إِلَى الْبَيْتِ (١) فَتَرَكَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِ فَإِذَا رَزَقَهُ قَدْ
أَصَابَهُ السُّوسُ فَأَخْرَجَهُ وَ نَقَّاهُ وَ طَيَّبَهُ ثُمَّ عَادَهُ إِلَيْهِ وَ لَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى بَقِيَتْ مِنْهُ
إِلَى الْبَيْتِ^(٥٦) فَتَرَكَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ عَادَهُ إِلَيْهِ فَإِذَا قَدْ أَصَابَ طَائِفَةٌ مِنْهُ السُّوسُ
فَأَخْرَجَهُ وَ نَقَّاهُ وَ طَيَّبَهُ وَ (٩٥) عَادَهُ حَتَّى بَقِيَتْ^(١٠) مِنْهُ رَزَقَهُ الْأَنْدَرُ وَ لَا يَضْرِبُهُ
السُّوسُ شَيْئًا وَ كَذَلِكَ أَنْتُمْ تَمَيِّزُونَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا عَصَابَةٌ لَا تَضْرِبُهَا الْفِتْنَةُ
شَيْئًا، رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ الْحَمْزِيِّ (٢) عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ عَنْ عَبَّاسِ بْنِ عَامٍ^(٥٦)
عَنِ الرَّبِيعِ بْنِ مُحَمَّدِ الْمَسْلَمِ (٢) قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَتَكْسِرَنَّ كَسْرَ الرِّجَاجِ وَ أَنْ
الرِّجَاجِ يَعَادُ فَيَعُودُ كَمَا كَانَ وَ اللَّهُ لَتَكْسِرَنَّ كَسْرَ الْفَخَّارِ وَ أَنْ الْفَخَّارَ لَا يَعُودُ كَمَا كَانَ
وَ اللَّهُ لَتَمَيِّزَنَّ وَ اللَّهُ لَتَمَحِّصَنَّ وَ اللَّهُ لَتَغْرِبَلَنَّ كَمَا يَغْرِبَلَنَّ الرِّوَانُ مِنَ الْقَمْحِ، وَ رَوَى أَبِي
عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مَنْصُورٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ يَا
مَنْصُورُ أَنْ هَذَا الْأَمْرُ لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلُوَ اللَّهُ حَتَّى يَمَيِّزُوا لَا وَ اللَّهُ حَتَّى
يَمَحِّصُوا لَا وَ اللَّهُ حَتَّى يَشْقَى مِنْ يَشْقَى وَ يَسْعَدُ مِنْ يَسْعَدُ، وَ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ
عَنْ ابْنِ شَازَانَ عَنْ الْبِرْنَطِيِّ^(٥٦) قَالَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ أَمَا وَ اللَّهُ لَا يَكُونُ الَّذِي تَمْدُونُ
إِلَيْهِ أَعْيُنَكُمْ حَتَّى تَمَيِّزُوا وَ تَمَحِّصُوا حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْأَنْدَرُ ثُمَّ تَلَا أُمَّ حَسْبِكُمْ
أَنْ تَتْرَكُوا وَ لَمَّا يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمُ الصَّابِرِينَ، رَوَى الْكَلْبِيِّ عَنْ عَلِيِّ
بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ سَلِيمَانَ بْنِ صَالِحٍ رَفَعَهُ إِلَى أَبِي
جَعْفَرِ الْبَاقِرِ قَالَ قَالَ أَنْ حَدِيثَكُمْ هَذَا لَتَشْتَمَزَنَّ مِنْهُ قُلُوبُ الرِّجَالِ فَاَنْبِذُوا إِلَيْهِمْ نَبْدًا فَمَنْ
أَقْرَبُ بِهِ فَرِيدُوهُ وَ مِنْ أَنْكَرِهِ فَذَرُوهُ أَنَّهُ لَا يَدَّ أَنْ يَكُونَ فَيَنُتَقِطُ فِيهَا كُلُّ بَطَانَةٍ وَ وِلِيْجَةٌ
حَتَّى يَسْقُطَ فِيهَا مِنْ يَشْقَى الشَّعْرَ بِشَعْرَتَيْنِ حَتَّى لَا يَبْقَى إِلَّا نَحْنُ وَ شِيعَتُنَا، قَالَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى مَنْبَرِ الْكُوفَةِ وَ أَنْ مِنْ وَرَائِكُمْ فَتَنًا مَظْلَمَةً عَمِيَاءَ مَنْكَسِفَةَ لَا
يَنْجُو مِنْهَا إِلَّا التُّومَةُ قَيْلٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَا التُّومَةُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي يَعْرِفُ
النَّاسَ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ وَ أَعْلَمُوا أَنَّ الْأَرْضَ لَا يَخْلُو مِنْ حِجَّةِ اللَّهِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ سَيَعِي خَلْقَهُ
مِنْهَا بِظُلْمِهِمْ وَ جُورِهِمْ وَ اسْرَافِهِمْ عَلَى الْفَهْمِ (١٠) وَ لَوْ خَلَّتْ الْأَرْضُ سَاعَةً وَاحِدَةً مِنْ

حجة الله لساخت باهلها و لكنّ الحجة يعرف الناس و لا يعرفونه كما كان يوسف يعرف الناس و هم له منكرون ثمّ تلا يا حسرة على العباد ما يأتيهم من رسول الا كانوا به يستهزئون، قال (٩٦) الصادق عليه السلام و لتبليبن غريلة و لتساطن سوط القدر حتى يصير (اعلامك) اسفلكم و ليسبقن السابقون كانوا قصروا و ليقصرن كانوا سبقوا^(٥٦) و لعمرى ان امرنا في ذلك الوقت ابين من هذه الشمس في نقطة الزوال فعليك نفسك، اين بود احاديث فتنه اگر چه زياده برين است ولي مراد ما بر اختصار مي باشد، نيكو تأمل نموده ملاحظه نما كه فتنه آخر الزمان كه مراد از ظهور شمس حقيقت است كه در آنجا باقى نماند الا عدد وجه كه در قرآن فرمودند كل شى هالك الا وجهه چنانچه حديث وارد شده كه حضرت قائم عليه السلام كلمه ظاهر مي فرمايد كه سيصد نفر از نقبا اقرار مي نمايند و آن حديث اين است ذكر في كتاب اكمال الدين و تمام النعمة حيث أشار الصادق عليه السلام بسر الأمر قال عليه السلام كأتى أنظر الى القائم على منبر الكوفة و حوله اصحابه ثلاثمائة و ثلث عشر رجلاً عدّة اهل بدر وهم اصحاب الولاية و هم حكام الله في ارضه على خلقه حتى يستخرج من فئانه كتاباً مختوماً بخاتم من ذهب عهد معهود من رسول الله فيجفلون عنه اجفال الغنم اليكم فلا يبيقي منهم الا الوزير و احد عشر نقيباً كما بقوا مع موسى بن عمران فيجولون في الارض و لا يجدون عنه مذهباً فيرجعون اليه، پس در اين صورت كه نقبا كه حكام الله بر خلق مي باشند از فتنه آن نقطه توحيد فرار نمايند چگونه خواهد بود احوال سايران مردم، اما بقاعده نظم توحيد كه نظم الله مي باشد ادله آن آنست كه همچنانچه از براي آن سرور امكان غيبت صغرى و غيبت كبرى بوده لهذا لازم است كه ظهور صغرى و ظهور كبرى نيز داشته باشد و مراد از ظهور كبرى رجعت هم مي باشد بدليل عدل و فضل زيرا كه بدليل عدل ممتحن گردند و سعيد سعادتش بروز نمايد و شقى شقاوتش ظاهر گردد و بدليل فضل آنكه اهل اقبال در ظهور صغرى تربيت گرديده تا آنكه قابل و لائق از براي درك فيض حضور ساطع النور قمر منير ولايت گردند كه از مطلع ظهور كبرى ظاهر (٩٧) گردد چنانچه حديثي هم كه مروى از شاه ولايت است دليل برصدق اين دليل مي باشد حديث را در باب علائم الظهور ذكر خواهم نمود، و دليل آفاقي هم نيز شاهد بر اين مقال مي باشد زيرا كه در طلوع و غروب شمس هرگاه ملاحظه گردد غروب صغرى دارد كه قرص شمس از نظرها غائب گردد ولي حمريت او در اطراف آفاق باقى است و بعد از ساعتى حمرة مشرقيه نيز غارب گردد همچنين است حكم در طلوع زيرا كه اول صبح صادق طالع گردد و بعد از آن قرص شمس ظاهر شود و مطابق اين معنى است كيفيت فصول زيرا كه فصل بهار ظهور صغرى شمس ميباشد و اشجار خشك اسرار خود را باشراق شمس ظاهر نمايند و لباس خرمى در بر نموده و تاج^(٥٩) افتخار شكوفه برسر نهند و ثمرات وجود خود را اظهار نمايند، و فصل تابستان ظهور كبرى است زيرا كه

شمس در نهایت ارتفاع می باشد و هوای عالم محبت را بشدت گرم نماید و روزها زیاده از شب گردد و میوه های خام را که در بهار پروریده بجذبۀ حرارت پخته نماید و فطرت کلّ شیء را ظاهر نماید، و اما فصل پائیز هوا قدری سرد گردیده اشجار روی بخزان گذارند و برگهای سبز زرد گردد و روزها کوتاه شود این غیبت صغرای حرارت شمس می باشد، اما فصل زمستان هوا بشدت سرد گردیده و گیاه از زمین نروید و حکم موت بر کُلّ اشجار نوشته گردد و افسردگی در احوال مردم بهم رسد و روزها کوتاه شود و شبها طولانی گردد و سفر نمودن و تکسب ورزیدن در نهایت مشکل گردد این فصل مطابق غیبت کبری می باشد زیرا که درجه شمس کوتاه است و غالباً در زیر ابر اشراق نماید و حرارت آن نیز کم اثر بوده باشد، پس این قاعده الهیه در جمیع مقامات ساری و جاری می باشد زیرا که اصل در وجود غیبت و شهادت می باشد ولی از برای هر طلوع و غروبی دو برزخ مقرر شده یکی بین ظهور و غیبت و یکی هم بین غیبت و ظهور مثل آنکه در باب فعل اول خداوند که در امکان (۹۸) ظاهر فرمودند ذکر نمودیم که چهار مرتبه دارد فعل مقام ظهور، انفعال مقام غیبت، ربط فعل بسوی انفعال بروز ظهور صغری، و ربط انفعال بسوی فعل مطابق غیبت صغری، و سرش آنست که هرگاه برازخ نباشد فعل تمام نگردد مثلاً هرگاه بهار در بین زمستان و تابستان نباشد چگونه حکمت اقتضا می نماید که هوای زمستان بآن سردی یک دفعه بشدت گرمای تابستان گردد البته هر گاه چنین شود یقین است که انسان و حیوان و نبات جمیعاً هلاک گردند بلکه جمادات شقی شوند هرگاه باور نداری برو در آب بسیار سردی یک دفعه بیرون آمده وارد در آب بسیار گرم شو هرگاه هلاک نگردیدی قول من باطل و الا تصدیق برازخ نمودن بر تو لازم، پس از آنجا بود که من بعد از آنکه چهارده شمس عصمت در مدت دویست و شصت و دو سال که از اول هجرت رسول الله بوده باشد الی اول غیبت صغرای امام ثانی عشر علیه السلام بر افتده مردم بحسب ظهور ظاهر تاییده هر گاه یکدفعه غارب می شدند البته خلق متوحش و هلاک می گردیدند و لهذا فضل و عدل ایشان اقتضا نموده که مدت هفتاد سال غیبت صغری فرمایند که مدت یک عمر طبیعی می باشد و مردم بظهور ابواب اربعه تربیت بشوند بعد را وارد بغیبت کبری گردند، همچنین است حکم عدل و فضل ایشان در باب ظهور باهر النور ایشان که من بعد از آنکه مدت نهصد و پنجاه سال تقریباً از غیبت کبری گذشته و میخواهد شمس حقیقت طالع گردد چنانچه که چند حدیث وارد شده است از ائمه هدی که زمان غیبت قائم ما علیه السلام زیاده از مکث حضرت نوح علیه السلام در میان امت خود نمی گردد و مدت مکث آن سرور را نهصد و پنجاه سال بروایتی ذکر نموده اند و بروایتی هزار سال نیز گفته اند و ظاهر آن است که هر دو روایت صحیح بوده باشد و راه صحت آن آنست که مدت دعوت آنجناب مرقوم را نهصد و پنجاه سال طول کشید تا زمانی که قهر حضرت خداوند علی اعلی بر آن قوم عنود

نازل و جمیعاً بجهنم وارد (۹۹) شدند مگر قلیلی که ثابت الایمان بوده که بکشتی نجات سوار گردیدند و پنجاه سال دیگر هم بعد از غرق قوم آن حضرت عمر نمودند خلاصه بجهت تطابق صحت حدیثین همینکه نهصد و پنجاه سال از اول غیبت صغری گذشته آن سلطان فضال مرحوم شیخ احمد زین الدین احسائی را از میان شیعیان خود برگزیده و دیده دل آن صفوة اخیار را بنور معارف و فضائل خویش و آباء و اجداد طاهرین خود سلام الله علیهم اجمعین روشن فرموده از اینجا بود که آن برگزیده موحدین می فرمودند سَمِعْتُ عَنْ الْحَجَّاجَةِ كَذَا وَ كَذَا، خلاصه مأمورش فرمودند بجزبات غیبی که ای فراش کارخانه محبت هنگام ظهور شمس عدل ما نزدیک گردیده و دیده معرفت منتظرین ظهور حضرت ما در احتجاب و (چشم) ضعفاء از احباب در خواب است و لهذا ترا مأمور نمودیم که سیر در بلدهای مسلمین نموده و اظهار علم توحید حقّه و بیان معارف در شأن ولایت ما را نما و رفع اختلافات در اصول و فروع دین نموده و احجاب غفلت را از دیده ایشان مرفوع نما تا آنکه هنگام طلوع قمر ولایتم بهره محبت خود را ادراک نمایند و منکرین طلعت جمالم در احجاب نارویه اعراض محتبس گردند، پس آن جوهر عبودیت و آن سر ربوبیت قدم در صراط اطاعت گذارده و از دیار عرب بکشور عجم تشریف فرما شده و لسان جذب شعار بکلمات فصاحت و بلاغت در هر منبر و هر محفل گشوده و اخبار فضائل و مناقب خانواده عصمت و طهارت را بیان فرموده و بحجت مخلص بودن جسم شریفش در حفظ آداب و وظائف شریعت مطهره نبوی و از سبب استقلال فواد منورش در نقطه توحید اهل فطرت را جذب نموده و اهل غرور و احتجاب را عجب آمده بحیثیتی که بزرگی و جلالت قدرش بر اهل اقبال و ادبیار ظاهر شده و شرح بر زیارت جامع کبیر نوشته و نور اسرار ولایت را که حضرت امام بحق حسن العسکری علیه السلام در کلمات معجز آثار درج فرموده بودند (ظاهر گردانیده) و در علم حکمت و سائر علوم کتبها نوشته و حضرت ایشان باب امام علیه السلام بودند (۱۰۰) باب مخصوص آثاری نه نصی چنانچه در بیان معرفت ابواب مذکور گردید ولی در واقع خود می دانستند که مخصوص گردیده از قبل حجت علیه السلام و لکن بجهت عدم قابلیت خلق تصریح بمقام پایت نفرمودند و بکنایات و اشارات لطیفه مطلب خود را بخلق القا می فرمودند تا آنکه جمعی از اهل محبت و فطرت قبول محبت آن جوهر محبت را نموده و قلوب ایشان بنور معرفت ائمه هدی روشن شده ولی بعضی از فطرتهای خبیثه و طالبان دنیای دنیه و عزت‌های فانیه نظر باغراض هوای نفوس معوجه خود لسان بسوء ادب گشوده و گفتند و کردند آنچه که قلم از ذکر آن شرم دارد، خلاصه بعد از آنکه ارتحال روح مروّحش بعالم قدس نزدیک گردیده مرات جمال و ارض اشراق کمالاتش را که سید سند و نور احمد المعروف عند القوم بحاجی سید کاظم بوده وصی و قائم مقام خود فرموده و عالم فانی را وداع گفتند و جناب وصی ایشان